

## بخش سوم

### حوضچه، شکار یا عضو گیری

در این بخش بحثی خواهیم داشت درباره حوضچه ای که رهبران فرقه ها باصطلاح از آن ماهی صید میکنند و یا بعبارت دیگر بدنبال آن خواهیم گشت که ببینیم افراد مستعد شکار شدن توسط فرقه ها چه کسانی میتوانند باشند و یا چه کسانی مستعد تر هستند که توسط رهبران فرقه ها جذب گردند.

### حوضچه:

افراد مستعد قابل جذب توسط فرقه ها چه کسانی هستند؟ آیا رهبران فرقه ها اعضا خود را بطور شانسی از میان آحاد جامعه پیدا میکنند و یا آنکه کسانی هستند که مستعد تر و یا بعبارت دیگر تهدید پذیر تر جهت افتادن در تور رهبران فرقه ای هستند؟ چگونه یک فرد معمولی عضو یک فرقه میشود؟

افراد بسیاری هستند که مدعی اند که «آنها آنقدر احمق نیستند که جذب یک فرقه شوند». به این ترتیب آنها مدعی هستند که کسانی که جذب فرقه ها و بخصوص فرقه های مخرب میشوند، احمق، ساده و یا عقده ای هستند<sup>1</sup>. استیون حسن یک متخصص فرقه ها اینگونه تصور درباره اعضا فرقه ها را بخشی از "دیدگاه «مقصر دانستن قربانی» {بجای مجرم} " دانسته و میگوید: "مقصر دانستن قربانی نقش روانشناسانه مهمی در این امر دارد که ما از قربانی یا کسی که محتاج کمک است {بجای کمک به وی} فاصله بگیری. به این ترتیب ما بخودمان خواهیم گفت: «چنین چیزی هیچگاه برای من اتفاق نخواهد افتاد، بخاطر اینکه من فرق میکنم. من بهتر از آن میدانم یا میفهمم {که چنین حرکتی را انجام دهم}» اغلب مردم به قربانیان فرقه ها نگاه کرده و به اشتباه میگویند: «چه فرد ضعیف العقلی، او حتماً بدنبال راهی بوده که از مسئولیتهای خویش فرار کند و بدنبال کسی بوده که زندگی او را کنترل نموده {و بجای او تصمیم گرفته و مسئولیت قبول کند}... {این بخشی} از نیاز ما به این اعتقاد است که ما ضربه نپذیریم."<sup>2</sup> البته من قبول دارم که افراد ساده و کسانی که با یک مشکل خانوادگی روبرو هستند و یا از یک عقده روانی رنج میبرند خیلی مستعد تر برای جذب توسط یک فرقه هستند. اما از من بپذیرید که افراد «احمق»، «ساده»، «تنبل»، «عقده ای» بهمان سرعت که ممکن است جذب یک فرقه بشوند، بهمان سادگی و سرعت هم از فرقه اخراج میگردند. فرقه ها نهایتاً به کسانی احتیاج دارند که با هوش، فعال، سختکوش، مبتکر، و از خودگذشته باشند، درست بهمین علت است که اغلب آنها بدنبال افرادی متعلق به لایه بالای جامعه (از نظر هوش و سختکوشی و موفقیت و حتی ثروت) هستند و نه کسانی که آخر دیگ مانده و باصطلاح وامانده اند. متأسفانه کسانی که طرز تفکر فوق را درباره اعضا فرقه ها دارند، اغلب زمانی به اشتباه خود پی میبرند که دیگر خیلی دیر است و خود عضوی از یک فرقه میباشند.

آنتونی استور محقق دیگر میگوید: "افرادی که پیرو یک رهبر فرقه ای میشوند، زمانی به دنبال آن رهبر خاص میروند که نمیتوانند بین طلا و حلبی آب طلا دیده تفاوت قائل شوند. پروسه آن همانند عاشق شدن است، هیچیک از ما نمیتوانیم از افتادن در دام این پدیده در امان باشیم. این خیلی اشتباه است که ما تمام پیروان یک رهبر فرقه را افرادی نابالغ و یا معتاد بخوانیم."<sup>3</sup>

### زمینه های جذب یک نفر به یک فرقه:

بطور عام میتوان زمینه هائی که وجودشان در یک فرد، وی را مستعد جذب شدن توسط یک فرقه میکند را به سه دسته تقسیم نمود:

#### 1. نیازهای شخصی

#### 2. نیازهای عقیدتی

#### 3. کودکان و نوجوانان.

قبل از شروع این بحث باید تأکید زیادی روی این نکته بکنیم، که هر چه که دلیل اولیه جذب یک فرد به یک فرقه باشد و هر نقطه ضعفی که وی بهنگام جذب شدنش داشته باشد آنچنان مهم نیست چرا که وی در دوران عضو گیری و وقتی که عضو یک فرقه میشود، دلایل و یا خواسته های اولیه او اغلب اهمیت خود را از دست داده و اکثر "تبدیل به اهداف و یا خواسته های دیگری که اهداف فرقه ایست میشوند. برای مثال ممکن است فردی بدلیل نیازهای شخصی جذب فرقه ای شود، و بعد در خلال دوران جذب و مراحل عضو شدن دلایلش تبدیل به دلایل عقیدتی شود، عقایدی مثل "کمک به افراد نیازمند"، "ساختن دنیائی بهتر و آبادتر"، "مبارزه برای عدالت"، ... و یا بالعکس، ممکن است بنا به دلایلی عقیدتی عضو فرقه ای شود و بعد بنا به دلایلی شخصی نتواند دیگر فرقه را ترک گوید.

### 1- دلایل شخصی:

افراد ممکن است بنا به دلایل شخصی متفاوتی جذب یک فرقه شوند، برای مثال کسانی که مشکلات خانوادگی دارند و یا در زندگی معمولی خود از بی هویتی و یا مشکلات روانی رنج میبرند. و یا در نقطه مقابل ممکن است کسانی باشند که علی الظاهر همه چیز را داشته اما از زندگی خود راضی نبوده و بدنبال خواست بالاتری هستند که به زندگی آنها معنی دهد.

#### • افرادی که در زندگی معمولی خود دچار مشکل هستند:

این دسته از افراد شامل کسانی میشوند که در زندگی شخصی خود دچار مشکلی هستند، مثلاً اولیا شان از یکدیگر جدا شده و یا در دوران کودکی در خانواده ای بی پدر و یا بی مادر رشد کرده و از کمبود یکی از اولیا خویش رنج میبرند. کسانی که

در خانواده ای فقیر زندگی میکنند و در عین حال محیط پیرامونشان بسیار غنی است و در نتیجه اختلافات طبقاتی و تبعیضات را با تمام وجود خود درک کرده و از آن رنج میبرند. جوانانی که در کودکی مورد سوء استفاده بزرگتر ها قرار گرفته اند؛ کسانی که از انواع مختلف تبعیضات رنج میبرند و همچنین کسانی که نوعی ناتوانی جسمی و یا روانی دارند؛ کسانی که از تنهایی رنج میبرند و مثلاً " بنا به دلایلی مجبورند برای مدتی طولانی جدا از خانواده و دوستان و مهر و محبت خانوادگی زندگی کنند (فرضا" جهت ادامه تحصیل و یا کار مجبورند به کشوری خارجی و محیطی غریبه بروند)؛ کسانی که مجبور به اتخاذ تصمیماتی هستند که بر مراتب بزرگتر و سنگینتر از توان آنها چه بلحاظ سنی و چه بلحاظ عقلی و یا جسمی است. کسانی که دچار نوعی مشکل عاطفی و یا روانی شده اند، مشکلاتی مثل شکست در عشق و یا ابتلا به بیماری افسردگی. تمامی این افراد بنوعی مستعد جذب توسط یک رهبر فرقه ای هستند که به ایشان قول دهد و یا نشان دهد که درمانی برای رنج و ناراحتی آنها دارد.

مارگرت سینگر این نوع از تهدید پذیری را چنین توضیح میدهد: " معنی تمام این قسمت از بحث اینستکه همه ما در مقاطعی از زندگی خود مستعدتر از دوران دیگر هستیم که تحت نفوذ فردی که بدنبال جذب ماست قرار گیریم. ما همه، زمانی که تنها و یا غمگین و یا محتاج هستیم؛ در مقابل تعریف و تمجید، و سوسه ها، اغوا و خدعه؛ بیش از دوران دیگر تهدید پذیر میباشیم. در این دوران گذار ما بیش از هر زمان دیگر میتوانیم گول خورده، پذیرای {افکار و یا اعمال عجیب و غریب و یا غیر معمول} شویم، و خیلی محتمل است که گول تعریف و تمجید فردی را بخوریم که با قصد مشخص آن کلمات را به زبان میآورد. " وی در دنباله میافزاید: " جوانانی که برای اولین بار مجبور شده اند دور از خانواده زندگی کنند، افرادی که بدنبال داشتن هویت مشخصی هستند و یا بدنبال نوعی امنیت میباشند که معمولاً " ما آنرا از خانواده میگیریم، افراد مسنی که بدلیل تنهایی و یا از دست دادن عزیزان رنج میبرند، افرادی که در وضع اقتصادی نا بسامان بدنبال یک راه نجات میباشند، {همه مستعد جذب توسط یک فرقه هستند} بنظر میرسد که دنیای امروز زمین حاصلخیزی برای فرقه هائی است که مدعی دارا بودن چیزی هستند که افراد اینچنینی نیاز دارند."<sup>4</sup>

تحقیقات جیمز و موریس رودین ( James and Marcia Rudin ) نشان میدهد که: " بر طبق نظر سنجی از اعضا سابق فرقه ها، اکثر افراد جذب شده به فرقه های مخرب، زمانی {رهبران فرقه و یا نمایندگان آنها} به ایشان نزدیک شده و برایشان کار توضیحی کرده اند که آنها بیش از هر زمان دیگری تهدید پذیر بوده و تحت فشار زندگی بوده اند." <sup>5</sup> لورن آهرن (Lorraine Ahearn ) هم توضیح میدهد که چگونه فشارات عصبی میتواند از جمله دلایل جذب یک نفر به یک فرقه باشد: وی میگوید: "فشار عصبی عمدتاً ناشی از گذار از یک مرحله بحرانی در زندگی است... مکانیسم دفاعی مردم در چنین مواقعی یا تماماً" مشغول دفاع در مقابل سختیهای متفاوت است و یا بسیار ضعیف شده. اگر آنها نتوانند یک فرقه مخرب را تشخیص بدهند، به آسانی میتوانند در چنین مواقعی توسط آنها شکار شوند." <sup>6</sup> اگر چه افرادی با مشکل شخصی و حتی شاید بدلیل کمبود شخصیتی ممکن است جذب یک فرقه شوند، اما برای باقی ماندن در فرقه، نیاز اولیه آنها باید تبدیل به نیازی "بالاخر" و شاید نیازی ایدئولوژیک شود، برای مثال نیاز به مبارزه بر علیه بی عدالتی و یا نجات مردم دنیا. {مگر در مورد فرقه هائی که اساساً "تبلیغ کمک روانشناسانه به فرد را میکنند}.

#### • **نداشتن هویتی قوی و یا از دست دادن آن و یا از دست دادن غرور و احترام و یا مجموعه آنها:**

بنظر میرسد از دست دادن هویت، و یا شخصیت و یا کمبود آنها و همچنین از دست دادن غرور و احترام در جامعه، از عوامل اصلی ای هستند که میتوانند باعث جذب افرادی به فرقه ها شوند. جوانانی که در کشورهای تحت سلطه دشمن خارجی و یا در کشورهای استعماری، نیمه استعماری و یا استبدادی زندگی میکنند از جمله کسانی هستند که دامناً " غرور و احترام شخصی و ملی آنها بوسیله حاکمان لگدکوب میشود. مهاجرانی که در کشوری خارجی با فرهنگی کاملاً متفاوت زندگی میکنند و شاید حتی چهره و فیزیکی متفاوت دارند، بخصوص اگر آنها در خانواده ای زندگی کنند که قصد دارد با انکار فرهنگ ملی خویش باصطلاح در فرهنگ میزبان حل گردد، از جمله کسانی هستند که ممکن است از بی هویتی و یا سردرگمی هویتی و یا نداشتن هویتی قوی رنج ببرند. در حالیکه خانواده این افراد بشدت در کوشش هستند که فراموش کنند که هویت ملی آنها چیست و از کجا آمده اند و سعی میکنند که تظاهر به این کنند که آنها نیز جزو افراد معمولی آن جامعه هستند، فرزندان آنها ممکن است در مدرسه و دانشگاه و در ارتباط با همشاگردیها دچار مشکلاتی اساسی شده باشند. آنها میبینند و میفهمند که متفاوت از بقیه هستند و شاید حتی بوسیله سایر همکلاسی ها بعنوان برابر پذیرفته نشوند. آنها حتی ممکن است نتوانند با مهاجرین دیگر معاشرت داشته باشند، چرا که فرضاً "خانواده آنها میخواهند منکر آن شوند که از فرهنگی دیگر هستند و فرهنگ، تاریخ و مذهب دیگری دارند؛ در نتیجه این جوانان نه میتوانند هویت میزبان را هویت خود دانسته و به داشتن آن افتخار کنند و نه هویت مبدأ خویش را. این کمبود و یا خلأ هویتی اگر با کمبودی دیگر مثل نا موفق بودن در محل تحصیل و یا کمبوده هائی در فیزیکی بدن، همراه شود میتواند بشدت چنین فردی را مستعد جذب بوسیله یک فرقه مخرب کند که به آنها نه تنها یک هویت جمعی میدهد بلکه فرهنگ، غرور، دکترین و ... و شاید حتی دلایلی برای جنگیدن و مردن میدهد.

تحقیر یک فرد و یا خانواده اش بخاطر نژاد، مذهب و یا فرهنگ آنها میتواند دلیل دیگری برای جذب افراد به فرقه های مخرب شود. چه در مورد فوق و چه در مورد اخیر، قربانی مجبور شده است که احساس کند که هیچکس نیست و یا کمتر از بقیه است، ز بخاطر ثروت و یا هوش و ذکاوت، بلکه بخاطر نژاد و ظاهرش و یا مذهب و فرهنگش.<sup>7</sup> یک مثال مشخص از این افراد مسلمانان جوانی هستند که در کشورهای غربی تحت نظارت و بازرسی و شک و تردید دائم زندگی میکنند<sup>8</sup> و مثال دیگر افرادی هستند که در فلسطین اشغالی زندگی میکنند که حتی برای رفتن به مدرسه و یا بازگشت به خانه شان باید توسط سربازان اسرائیلی بطور روزانه تحقیر شده، در صفهای طولانی چک و بازرسی ایستاده و گاه<sup>9</sup> در ملأ عام لخت و عریان شوند.

شین اونیل و دنیل مک گروی در کتاب کارخانه عملیات انتحاری مینویسند: ما شاهد یک نمونه از مستعد بودن افرادی هستیم که از کمبود هویتی و یا از دست دادن آن رنج میبرند. کمبود و یا خلأ هویتی، این افراد را طعمه مناسبی برای فرقه های

تروریستی کرده است. ما شاهد این هستیم که چگونه نیاز شخصی این افراد با انگیزه "نبرد برای عدالت" و یا در این مورد با "اسلام" جایگزین شده است: سلمان عبدالله یکی از افراد معمولی بود. وی برای مدت سه هفته بعد از ترک خانه اش در برادفورد انگلیس در مسجد زندگی میکرد. ترک خانه ای که بخاطر اختلاف با پدرش بخاطر ول کردن کارش در یک کارخانه پلاستیک سازی رخ داد. عبدالله مدرسه اش را در سن هفده سالگی بعد از گرفتن نمره حداقل قبولی تمام کرد، بعد از آن به انجام چندین کار دست چندم مشغول شد و چند بار هم بوسیله پلیس بخاطر درگیری با گروه های اسکین هد {سر طاس ها و یا راستگرایان و نژادپرستان انگلیسی} اخطار گرفت. دو جوان مسن تر از برادفورد به عبدالله درباره یک واعظ در مسجد پارک فینزبری صحبت کرده بودند. ... این فرد در موعظه های خود از رنجهایی که نسل عبدالله متحمل میشدند صحبت میکرد، کسانی که نه خود را انگلیسی میدیدند یعنی کشوری که در آن متولد شده اند و نه پاکستانی، کشوری که اجدادشان از آنجا مهاجرت کرده بودند. او سریع صحبت میکرد و بیانش برای مدعوین حامل الטרانایوی برای این هر دو بود، گرفتن هویت خود از "اسلام". جذب هواداران خودش به شریعت، معنی بیشتری از این داشت که آنها بعد از نماز جمعه برای یکساعت به وعظ او در مسجد گوش فرادهند. ... دنبال کردن ابو حمزه یک راه جدید زندگی کردن بود. عبدالله یک جمله ابوحمزه را که در آن شب بکار برد بخاطر میآورد: «تو یک هدیه داری، و آن زندگی توست. اسلام امروز به خون تو محتاج است. ما یا باید بکشیم و یا کشته شویم، این تنها راهی است که میشود اسلام را بازگرداند.»<sup>10</sup>

اگر چه نبود و یا کمبود هویت عمدتاً مشکل جوانان مهاجر است که آنها را مستعد جذب شدن توسط رهبران فرقه های مخرب میکند؛ اما این اشتباه بزرگی است که مدعی شویم که جوانانی که از خانواده های بومی هستند از مشکلی اینچنینی رنج نمیبرند. در دوران جهان وطنی و سوکلاریسم (جدائی دین از سیاست و در واقع زندگی امروزه در غرب)، جائیکه در بسیاری از کشورها ملی گرایی مترقی و مثبت و اعتقادات مذهبی فراموش شده و کمتر مردم به فرهنگ و تاریخ خود توجه کرده و آنرا به فرزندان خود می آموزند و جائیکه ملی گرایی مثبت بدون نژاد پرستی و اعتقادات مذهبی تحمل گرا با فویدیت فوق العاده جایگزین شده اند، جوانان تنها بدنیاال ارضاً فردیت خود هستند و در چنین محیطی، یا آنها مشهور و معروف و نابغه و پولدار و خوش چهره و خوش اندام هستند و یا اصلاً کسی نیستند که بحساب بیایند.<sup>11</sup> در چنین محیطی کسانی که نمیتوانند در زیبایی و ثروت و استعداد و مهارت با دیگران رقابت نمایند، به آسانی میتوانند با بحران هویتی روبرو شده و از خود بیبرند که آنها کیستند؟ همین براحتی میتواند آنها را طعمه رهبران فرقه ای کند که به آنها هویت و دلیلی برای زنده ماندن میدهد.

#### ● به دنبال جاودانه شدن:

"تمام انسانها همواره مغلوبند. درست است، چرا که هر انسانی محکوم است که روزی بمیرد و مغلوب مرگ شود، و این بزرگترین شکست است. اما اگر او بتواند خود را تسلیم مطلق سازد، اگر بتواند از شخصیت فردی خود بگریزد، اگر او بتواند خود را با حزب یکی سازد بگونه ای که حزب او شود، در چنین صورتی او یک عمر جاودان قدرتمند خواهد داشت." جورج اورول

دلیل شخصی دیگری که افراد را ممکن است به سمت فرقه ها بکشاند، عدم رضایت از هویت خود و دست آوردهای خویش در زندگی است. قبل از هر چیز باید این نکته را متذکر شوم که میل به جاودانه شدن کاملاً متفاوت از کشته شدن در راه آرمان و هدف و آرزوی شهادت بخاطر میهن، مردم، خدا و یا عقیده و دین و ایمان است. انسانهای مومن، بدنیاال ارضاً آرزو دارند، ثبت نام خویش در تاریخ و حتی در آرزوی رفتن به بهشت نبوده و در کمال فروتنی احساس میکنند که دارند وظیفه خود را در قبال آنچه که به آن اعتقاد دارند انجام میدهند. در نقطه مقابل، میل به جاودانه شدن حداقل در ابتدا خواستی است خود خواهانه و آرزویی است جاه طلبانه و عمدتاً افرادی خواهان آن هستند که فکر میکنند در قلمرو مادی دستاوردهای بسیاری داشته و با اینحال از آنچه که دارند و یا بدست آورده اند راضی نبوده و خواهان بدست آوردن افتخارات جاودانه و یا حک کردن نام خود بر صفحه تاریخ هستند.

بسیاری از انسانها وقتی در مقابل بعضی سئوالات قرار میگیرند، به ناگهان تمام دستاوردهای بخصوص مادیشان بزیر علامت سؤال میروند؛ وقتی از خوشبختترین افراد درباره معنی زندگی سؤال بکنیم؛ زمانیکه از سالم ترین افراد درباره مرگ و اینکه چه درباره آن فکر میکنند پرسیم. وقتی افراد به واقعی بودن و معنی دار بودن دستاوردهای خود شک کنند، آنها بسرعت احساس میکنند هر آنچه که در زندگی دارند بی معنی و پوچ است و خواهان دست آوردی پایا و معنی دار میشوند، چیزی جاودانه و ثبت شده در دل تاریخ. درست است بعضی از سئوالات گیج کننده هستند و خاصیت هیپنوتیزمی دارند، سئوالاتی که فرد را وادار به این میکنند که هر چه انجام میدهد را بکناری نهاده و در جستجوی آلترناتیوی ارزنده، یا راهی نوین برای زندگی آواره دشت و صحرا شود. رهبران فرقه ها اینگونه از سئوالات را بخوبی میشناسند و آنها را در موقعیتهای مناسب ماهرانه برای گیج کردن مخاطب خود بکار گرفته و وی را وادار میکنند که در جستجوی جواب مناسب هر آنچه دارد را بکناری نهاده و به فرقه آنها بپیوندد. نخستین دسته از این سئوالات، مشابه همان سؤال معروف شکسپیر است که در جمله ای معروف خلاصه میشود «بودن و یا نبودن سؤال اینست.» سئوالاتی مثل اینکه چرا ما اینجا هستیم؟ هدف زندگی چیست؟ چرا ما بدنیا آمده و میمیریم؟ و شاید مهمتر از همه برای افراد جاه طلب این باشد که بعد از مرگ من چه چیزی از من جز تلی خاک باقی میماند؟ فلاسفه و پیامبران از دوسو سعی کرده اند پاسخی به اینگونه از سئوالات بدهند، در بعضی موارد و برای بعضی از مخاطبان پاسخها قانع کننده و کافی بوده و برای بعضی هم بالعکس سئوالات جدیدی بعوض پاسخ بوجود آورده است. بهر صورت بعد از هزاران سال که از طرح سئوالات اینچنینی میگذرد هنوز افرادی جوان و یا پیر، ورشکسته و غمگین و یا بالعکس در اوج موفقیت و خوشبختی ممکن است با سئوالات اینچنینی روبرو شوند و وقتی چنین میشود، حداقل برای بعضی از افراد باعث میشود که آنها کار و زندگی را بکناری نهاده و غرق در فکر شده و اگر از بخت بدشان درست در این مقطع به تور رهبر فرقه ای ماهر بیفتند، خوب بقیه ماجرا را بسهولت میتوان حدس زد که چه بر سر آنها خواهد آمد. آنها معمولاً با سئوالاتی اینچنینی شروع میکنند: تو کی هستی؟ و وقتی مخاطب بخت برگشته سعی میکند

که خود را معرفی نماید، سوال اینبار اینطور مطرح میشود که: «نه این نام توست، نامی که پدر و مادرت به تو داده اند، اما واقعاً تو چه کسی هستی؟» و در پاسخ به این سؤال چه کسی میتواند مدعی شود که پاسخ مناسب و کافی را فی‌البداهه در ذهن خود دارد که عرضه کند؟ و در این نقطه است که با هوش‌ترین و تحصیل‌کرده‌ترین افراد هم بیکبار احساس میکنند که با سئوالی روبرو شده‌اند که پاسخی مناسب و کامل و کافی برایش نداشتند و به ناگهان احساس بلاهت و نادانی و یا حداقل شاگردی در مقابل این "آموزگار جدید زندگی" میکنند. و دیری نمیگذرد که احساس میکنند برای فهم معنی واقعی زندگی و اینکه چرا ما متولد میشویم باید راه سختی را در پیروی از رهبر فرقه طی نموده تا شاید روزی در «زمان مناسب» که رهبر فرقه آنرا تشخیص خواهد داد، پاسخ اینگونه از سنوالات را دریابد.<sup>12</sup>

هستند کسانی که احساس میکنند در زندگی معمولی هر آنچه که میشود بدست آورد را بدست آورده‌اند و هنوز حس زیاده‌خواهی آنان ارضا نشده است. این افراد مثل بعضی از هنرپیشه‌های خیلی موفق هالیوود بدنبال معروف شدن بخاطر عملی فوق‌العاده هستند افرادی مثل تام کروز که عضو فرقه ساینتولوژی شده و یا میلیاردر معروف انگلیسی ریچارد برنسون که با به خطر انداختن جان خویش و انجام کارهای فوق‌العاده سعی میکند بقول خود رکورد کاری پرخطر را شکسته و از خود نامی بجای گذارد. حک کردن نام خود در تاریخ، قهرمان شدن و پرآوازه شدن، و حتی دیدن خود در بهشت تحت عنوان «شهید»، همه اینها میتواند انگیزه‌های قوی‌ای برای خیلی از افراد موفق که هنوز حس جاه‌طلبی و خودخواهی شان ارضا نشده است باشد و از ابتدای تاریخ تا کنون و احتمالاً تا پایان آن ما شاهد ظهور و سقوط چنین افرادی خواهیم بود. وقتی از آشیل (Achilles) خواسته شد که در جنگ تروی شرکت کند، میگویند مادرش (Thetis) به وی گفت که اگر در این جنگ شرکت کند، بطور قطع در آن کشته خواهد شد اما نامش برای همیشه در تاریخ جاودانه خواهد گردید، اما اگر شرکت نکند همسر اختیار خواهد کرد و زندگی خوشبختی خواهد داشت، و آشیل کدام را انتخاب کرد؟ البته اولی را و در جنگ تروی کشته شد و البته مادرش درست حدس زده بود و نام او حداقل در افسانه‌های یونانی جاودانه گردید. بسیاری از افراد با این خواسته اگر توانائی لازم را داشته باشند میتوانند خود رهبر فرقه‌ای گردند، چرا که اکثر رهبران فرقه‌ها دارای آنچنان حرص و طمعی هستند که تمام ثروت دنیا نمیتواند آنها را ارضا کند و بر خلاف دیکتاتورهای معمولی حاضرند یک مرگ دردناک را بپذیرا شوند اما بی‌نام و نشان از دنیا نروند. آنها برای ارضا جاه‌طلبی خود حاضرند مثل هیتلر تمام دنیا را به آتش و خون بکشند و نهایتاً با این اندیشه که بهر روی نامشان در تاریخ جاودانه شده است راضی از دنیا رخت بر بندند. اما اگر چنین افرادی دارای توانائی لازم برای ایجاد فرقه خود را نداشته باشند، پیرو فرقه‌ای شدن، که به آنان قول برتری جاودانگی بدهد دومین انتخاب مناسب برایشان بنظر میرسد. و متأسفانه گاهی این افراد با انسانهای از خود گذشته‌ای که حاضرند تمام وجود و هستی خود را فدای مردم، خدا، و یا طبیعت و بهر صورت هدف عالی خود چه به درست و چه به اشتباه بکنند و به دنبال بهشت رفتن و یا پر آوازه شدن هم نیستند یکی گرفته میشوند و بعضاً بسختی میتوان ایندو گروه را از یکدیگر باز شناخت.

مرگ، بخصوص بدون آنکه نامی و نشانی از انسان بعد از مردن وی باقی بماند برای بسیاری از افراد میتواند خیلی خوفناک باشد. ارنست بکر (Ernst Becker) در کتاب انکار مرگ (Denial of Death) مینویسد: «این مرگ نیست که انسان خیلی از آن میترسد، مرگی خوفناک است که به انسان احساس پوچی و بی‌معنی بودن زندگی او را بدهد.» استار (Starr) هم در کتاب پاهای گلین (Feet of Clay) مینویسد: کیتس (Keats) در حال مرگ در اندوه شناخته نشدنش بوسیله هم‌میهانش آرزو کرد که نامش را بر روی سنگ قبرش ننوشته و بعوض آن روی سنگ قبرش این جمله را حک نمایند: «اینجا کسی خوابیده که نامش بر روی آب نگاشته شد.» اگر شاعری فوق‌العاده مثل کیتس سرخوردگی خود {از زندگی} را اینچنین بیان کند، یک انسان عادی چه چیزی در خصوص زندگی و مرگ خود میتواند بگوید؟ «من زندگی کردم، من مردم، من نمیدانم که چرا. من به یاد نخواهم ماند.»<sup>13</sup>

بنابراین مرگ بخاطر هدفی (حتی بدون آنکه آن هدف منظور واقعی باشد) میتواند انگیزه قوی‌ای برای افرادی باشد که حتی به فرقه‌های تروریستی میپیوندند و مثلاً در عملیات انتحاری شرکت میکنند. و البته باید توجه داشت که بسیاری از فرقه‌های مخرب معمولاً به اعضا خود قول بهشت بعد از مرگ را هم میدهند. آرگو مینویسد: «فدا و ریسک وقتی با هم توسط این گروه‌ها بکار گرفته میشوند تبدیل به ویژگی ارزشمندی میشود که پاداش آن موقعیت بالای اجتماعی خواهد بود. به این ترتیب، فرهنگ ریسک و از خود گذشتگی یک فرد را تبدیل به یک موقعیت ویژه در گروه کرده و منافعی هم {احتمالاً} برای ورثه او برایش {خواهد آورد. هر چقدر این ریسک بالاتر باشد موقعیت ریسک‌کننده بالاتر خواهد رفت.»<sup>13</sup> یکی از پیروان سید کردی و از اعضا القاعده مینویسد: «ما بخاطر این آموزشهای نظامی و شانس مردن و شهید شدن از خداوند شاکریم.»<sup>14</sup>

بارتول (Bartol) نویسنده یوگسلاوی‌ای در کتاب ارزشمند خود «الموت» ارزش این آرزوی مرگ بخاطر لقب شهادت که در فرقه‌های مذهبی تبلیغ میشود و استفاده‌ای که رهبران فرقه‌های مخرب از آن میبرند را از زبان حسن صباح به این شرح بیان میکند: «من محتاج پیروانی هستم که بدنبال مرگ بوده، بطوریکه از هیچ چیز نترسند. در واقع، آنها باید عاشق مرگ باشند. من میخواهم که آنها به دنبال مرگ بروند، برای بدست آوردنش التماس کنند که ما آنرا به ایشان ببخشیم، آنچنان که گویی داریم یک زن زیبا را به ایشان هدیه میدهیم. ... نتیجه چنین آرزوی مجنون وار برای مرگ اطاعت کورکورانه پیرو از رهبر خود خواهد بود. ما این ارزش را زمانی بدست میآوریم که آنها معتقد شوند که پس از مرگ لذت بهشت در انتظارشان خواهد بود.»<sup>15</sup>

انگیزه «شهادت» بدون اینکه فرد برآستی معنی آنرا بداند و بفهمد که شرایط شهید نامیده شدن در مذاهب و فرهنگهای مختلف چیست، کسب افتخار و نامور شدن بعد از مرگ، با و یا بدون اعتقاد به زندگی پس از مرگ آنچنان انگیزه‌های قوی‌ای برای مردن ایجاد میکند که یکی از رهبران مجاهدین خلق مجبور شد که به اعضا سازمان اخطار دهد که «فکر شهادت زمانیکه در حال جنگ با دشمن هستید نوعی از اپورتونیزم است.»

از زمانیکه لنین بحث پیش‌تاز را وارد فرهنگ مارکسیستی کرد، دیگر بحث «شهادت» و «شهادت طلبی» تنها در انحصار فرقه های مذهبی نبوده و فرقه های مارکسیستی هم از آن بیشترین استفاده را برای تخطئه فکری اعضا خود میکنند. اینکه کسی فکر کند که «پیش‌تان»، «مجاهد»، «فدائی»، است و بعد از مرگش «شهید» نامیده خواهد شد، احساسی به انسان میدهد که «خاص» است و وی را متفاوت از بقیه افراد همسن و سال خودش با موقعیت مشابه میکند. نه تنها برای کسانی که نتوانسته اند در دنیای مادی دست آورد چندانی داشته باشند، بلکه حتی برای افراد موفق داشتن چنین القابی انگیزه های بسیار قوی هستند که به فرقه مخربی پیوسته و مرید چشم و گوش بسته رهبران فرقه شوند. حتی شما خواننده این سطور میتوانید چشمان خود را بسته و تصور کنید که از شما نام پر آوازه ای بر جای خواهد ماند، شما را نسل اندر نسل خواهند شناخت و نام شما را به یاد خواهند داشت، میتوانید احساس خود را بیان کنید؟ مهم نیست به چه دلیلی، به دلیل کشف راه علاج یک بیماری مرگزا، کشف قاره آمریکا، اولین کسی که قله اورست را فتح کرد، و حتی بلندترین و یا کوتاه ترین مردی که در دنیا زیسته است. وقتی به چاق ترین مرد انگلیسی گفتند که فردی چاقتر از او پیدا شده است غمی در چهره او ظاهر شد که حکایت از این میکرد که وی دارد موقعیت «ترین» خود را از دست میدهد. حتی اگر همان چاقی مفرط بزودی قاتل وی خواهد شد. حال تصور کنید که به جوانانی که در جامعه هیچ بشمار میآیند، بگویند که شما جزو پیشروان یک حرکت و یا ارزش جدید هستید و بخاطر آن کشته میشوید و اسم شما بعنوان شهید این راه در تاریخ جاودانه خواهد شد، تصور کنید که این چه انگیزه ای در این جوانان بوجود خواهد آورد؟ فرهاد خسرو خاور در کتاب بمب گذاران عملیات انتحاری مینویسد: "شهادت اجازه میدهد که مردان جوان برای خود کسی بشوند، چرا که به آنها قول میدهند که بعد از مرگشان آنها تمام چیزهایی را خواهند داشت که در حیاتشان از آنها محروم بوده اند، یعنی داشتن یک زندگی بهشتی. در حالیکه در سنت گذشته شهادت یک تینتر خاص و بیش از هر چیز خیلی دردناک بود، پدیده ای بود که از طرفی معتقدین را به همدردی و امید داشت و از طرف دیگر بطور سمبولیک آنها را متحد میکرد، در دنیای مدرن که در آن هیچ امیدی برای مشخص شدن وجود ندارد نوعی از شهادت تولید شده که به آسانی برای جوانانی که خواهان آن باشند قابل وصول است. مرگ مقدس به آنها اجازه میدهد که شخصیتی ممتاز از طریق فداکاری بدست آورند، و این در حالیست که در زندگی روزمره این افراد شخصیتی نداشته و نبودشان اهمیتی ندارد. به این ترتیب چنین تینتری به کسانی که احساس میکنند کسی نیستند معنی و شخصیت میدهد. شهادت میتواند دو معنی شخصیتی داشته باشد: معنی نخست که میتوان آنرا شخصیت خوشبینانه نامید در حالتیکه فرد خطر مرگ را علی رغم هر نتیجه ای پذیرا میشود در حالیکه نگاهش به خودش هم مثبت است، در چنین حالتی مرگ یک امکان است اما فرد هدفش مرگ نیست و حتی اگر بتواند از آن میگریزد. ... نوع دوم که میتوان آنرا نوع بدبینانه نامید، اینست که کسانی که میخواهند شهید شوند هیچ علاقه ای به زندگی در روی زمین نداشته و دقیقتر بگوئیم آنها آرزوی مرگ را دارند و مایلند تعداد هر چه بیشتری از کسانی را که دشمن میدانند را هم در این نوع از مرگ همراه خود سازند.<sup>16</sup> این نوعی از شهادت است که امروزه در دنیای مدرن، فرقه های مخرب و گروه های تروریستی آنرا تبلیغ میکنند که جوانان را توسط آن تبدیل به بمبهای زنده نمایند.

## 2- دلایل ایدئولوژیکی و یا سیاسی:

بی عدالتی در بسیاری از جوامع یکی از دلایل اصلی جذب افراد تحصیلکرده و روشنفکر، بخصوص جوانان، به فرقه های مخرب و گروه های تروریستی است. کسانی که به آنها در مدارس و دانشگاهها یاد داده شده است که چگونه فکر کنند و بعد از آنها خواسته شده است که در خصوص سیاست و بی عدالتی و تبعیض در جامعه فکر نکرده و صحبت نکنند. کسانی که احساس میکنند گمشده ای دارند و به جستجوی یافتن آن بر میخیزند. کسانی که بدنبال درمانی برای بیماریهای جامعه خود هستند، کسانی که میخواهند راهی را برای مقابله با بی عدالتی پیدا نمایند<sup>17</sup>، چنین افرادی جزو مستعدترین افراد برای جذب توسط فرقه های هستند که مدعی اند که پاسخی برای سوالات ایشان و راهی برای رسیدن به اهداف آنها دارند.<sup>18</sup> بسیاری که پدیده القاعده را مورد باز شناسی قرار داده اند، به این نتیجه رسیده اند که "بی عدالتی" در جوامع کشورهای «اسلامی» و غربی نسبت به مسلمانان انگیزه اصلی جوانان مسلمان برای پیوستن به القاعده است. جیسون برک در کتب القاعده: داستان اسلام رادیکال مینویسد: "بحث بی عدالتی کلید است. تروریستهای مدرن اسلامی اینچنین بدنبال نمایند بلکه ساخته میشوند. در روند خلق چنین افرادی چندین مرحله وجود دارد. سمت گیری بسوی تروریسم با این احساس شروع میشود که یک چیزی اشتباه است که لازم است آنرا به مسیر درست انداخت. چنین چیزی ممکن است که یک مسئله واقعی باشد و یا احساس بی عدالتی و یا هر دو. مرحله دوم احساس اینست که آن مسئله، چه بزرگ و جهانی باشد و چه کاملاً خصوصی و فردی، بوسیله مکانیسمهای سیاسی و یا قانونی ای که در جامعه برای روبرو شدن با چنین مشکلی وجود دارد قابل حل نیست و احتیاج به نوعی عملیات و فعالیت متفاوت از آن مکانیسمها دارد. مرحله بعدی فرد را از یک فعال و حتی یک مبارز تبدیل به یک تروریست میکند. برای رسیدن به چنین نقطه ای وی باید یک دیدگاه و یا ایدئولوژی را پذیرا شود و جهان بینی ای را قبول نماید که در آن فرد مجاز شود که سدهای قدرتمند اجتماعی که مانع بکار گیری خشونت هستند را بشکند. به این معنی که فرد احساس کند که مجبور است کارهای انزجار آوری را انجام دهد. "برک میافزاید: "قدرت اصلی بحث و یا دیدگاه بن لادن همانند مارکسیسم در این است که، چنین دیدگاهی میتواند تجربه فردی افراد را بشکل قانع کننده ای تبدیل به یک تئوری عامی کرده که در عین حال یک برنامه عمل کامل را هم بهمراه خویش دارد. با توضیح "بی عدالتی" چنین دیدگاهی انجام هر گونه عمل انزجار آوری را توجیه میکند. این بحث توجیه گرانه، یک نکته حساس است که میتواند یک مرد جوان عصبانی را تبدیل به یک بمب انسانی کند که امروزه در همه جا یافت میشوند. امروزه شما آنها را در همه جا میبینید، در مسجد صدایشان را میشنوید، در اینترنت، از دوستانتان، در روزنامه. احتیاجی نیست که به افغانستان سفر کنیم تا روند رادیکال شدن کامل را مشاهده نمائیم؛ شما میتوانید شاهد آن در اطاق نشیمنان و در مرکز اسلامی شهرتان و یا در پارک باشید.<sup>19</sup>

بعضی اوقات دولتها با عملیات باصطلاح مانع شونده خود بدون توجیه عقلانی و قانونی مناسب میتوانند مردم را و بخصوص دانشجویان را بسمت فرقه های تروریستی هدایت کنند. برای نمونه، دستگیری تعداد زیادی از جوانان مسلمان در آمریکا بعد از سپتامبر 2001 و در انگلستان بعد از بمب گذارهای هفتم ژوئیه؛ با دستاویز قرار دادن دلایل جزئی و در خیلی از موارد حتی

بدون دلیل کافی، حداقل آن جوانان را به سمت نوعی از تفکر هدایت کرد که معتقد شوند که برای آنها عدالتی در جامعه میزبان وجود ندارد. قوانین عجولانه ای که در کنگره آمریکا و مجلس عوام انگلیس بعد از این وقایع به تصویب رسید<sup>20</sup>، حمله نا عادلانه به عراق نه تنها به کشورهای غربی کمکی در مبارزه آنها با تروریسم نکرد، بلکه باعث شتاب دار شدن آن در ابعادی جدید شد؛ بیشتر از هر چیز بدلیل اینکه چنین حرکتی تبدیل به بهترین اهرمهای تبلیغاتی و توجیهی در دست آفاده و سازمانهای تروریستی برای نشان دادن بی عدالتی غرب در برخورد با مسلمانان در اقصی نقاط جهان گردید.

برای بسیاری از پیروان فرقه های مذهبی و شاید فرقه های مارکسیستی، بدنبال گروهی جهت مبارزه بر علیه بی عدالتی و تبعیض رفتن، نه تنها یک انتخاب است، بلکه یک وظیفه است<sup>21</sup>. برای بسیاری "اعتقاد به خدا" و یا ایدئولوژی ای مثل مارکسیسم، به معنی داشتن یک هدف است، بمعنی "خوب" بودن و یاری دادن به دیگران است؛ حتی برای اینکه آنها از اعتقاد خود مطمئن شوند، باید به یک کلیسا و یا حزب پیوسته و از رهبری اطاعت کنند که بتواند آنها را بسمت هدفشان رهنمون شده و یا حداقل آموزشی برای آنها باشد و به آنها بگوید که چه بکنند و چه نکنند<sup>22</sup>. بنابراین همانطور که در بخش بحث پیرامون ایدئولوژی و دکترین توضیح دادیم، داشتن یک هدف و ایدئولوژی حتی اگر رهبر فرقه به آن اعتقادی نداشته باشد از ضروریات یک فرقه است که بوسیله آن وی بتواند عضو گیری کند، چرا که ایدئولوژی و هدف داشتن یکی از جاذبه های اصلی فرقه هاست و در عین حال رهبر فرقه در مواقع بحرانی بوسیله آن دکترین میتواند افراد را به یکدیگر گره زده و متحد و استوار نگه دارد. در فصل آخر این بخش خواهیم دید که در ضمن ایدئولوژی یک فرقه به رهبر آن فرقه مشروعیت داده و بوسیله آن مشروعیت وی میتواند اقتدار خود در فرقه را حاکم گرداند.

### انقلاب، واژگون شدن ارزشها، شورش و اوضاع نابسامان اجتماعی:

برای ما کسانی که بعد از انقلاب سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت عضو سازمان مجاهدین شدیم، دلیل دیگری هم وجود داشت که بطور کامل در فوق توضیح داده نشده است. مارگرت سینگر میگوید: "بطور تاریخی دیده شده است که هرگاه ارکان جامعه از هم بپاشد، رهبران خود رهبر شده به آسانی میتوانند عضو گیری کنند. مردمی که نمیتوانند دلایل اوضاع بهم ریخته پیرامون خود و واژگون شدن ارزشهای جامعه خویش را درک کنند، به دنبال پیدا کردن سمت سوی حرکت جدید در شرایط نوین هستند و در چنین شرایطی خیلی مستعد تر از گذشته برای جذب توسط یک حقه باز ماهر میباشند که میتواند روی آنها نفوذ کرده و استعمارشان کند. ... برای مثال فرقه ها بعد از سقوط روم باستان (مثل علف هرزه در هر سوی روم) سبز شدند. در زمان انقلاب فرانسه، فرقه ها نه تنها در فرانسه رشد بسیاری داشتند بلکه در تمام اروپا (کار و کاسیبیشان رونق پیدا کرد). در دوران انقلاب صنعتی در انگلستان هم فرقه ها در تمام کشور رشد و نمو کردند چرا که هزاران نفر از دهات و شهرهای خود به شهرهای صنعتی مهاجرت کرده { و وارد محیط جدیدی میشدند که نمیتوانستند ارزشهای آنرا بدرستی درک نمایند. } ... فرقه ها همچنین در ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم رشد بسیاری کردند. ... و اخیراً ما شاهد رشد زیاد فرقه ها در اروپای شرقی هستیم، جائیکه سقوط رژیمهای کمونیستی گذشته مجدداً خلأ ایدئولوژیکی و اجتماعی از خود بجای گذاشته که توده های مردم را در مقابل فرقه ها آسیب پذیر و مستعد جذب شدن توسط آنها کرده است."<sup>23</sup>

شاید این مهمترین دلایلی بود که هزاران دانش آموز و دانشجوی مدارس و دانشگاهها مانند من بعد از انقلاب ایران به مجاهدین پیوستند. دوران دوران انقلاب بود، دوران شورش بر علیه گذشته. هم چیز سرعت در حال تغییر بود؛ نه تنها ما میخواستیم سازندگان دنیایی بهتر برای نسل خود و نسلهای آینده باشیم و در نتیجه محتاج راهنما و دستور کار بودیم، بلکه همزمان در دوران عدم قطعیت ما نیاز مند کسی بودیم که کلیدها و پاسخهای لازم را داشته باشد. کسی که بداند چه چیزی برای کشورمان، برای دنیای ما و برای ما خوب و مناسب است. کسی که بداند چگونه میتوان آینده بهتری روی خرابه های گذشته ساخت. همانطور که توسط سینگر توضیح داده شد، در دوران عدم قطعیت، بازار رهبران فرقه ای سکه است. یکی از توانمندیهای رهبران فرقه ای قدرت کلام آنهاست و اینکه میتوانند از لغات بهترین استفاده را کرده و قولهای مبهم و راه حلهایی برای جامعه ارائه کنند که نشود درستی و کارآمدیشان را تحقیق نمود. بعد از انقلاب ایران رجوی مسئول ساختن و حل بسیاری از مسائلی که کشور با آنها روبرو بود، نبود و در نتیجه به آسانی و با دست باز و خیال راحت میتوانست هر عمل دولت و حکومت را نقد کرده و از آنها خرده بگیرد، اشتباهات را چند برابر کرده، نقاط ضعف را برجسته نماید، و مثبتات و نقاط قوت را پوشانده و اسمی از آنها به میان نیآورد، و در عین حال میتوانست سیاستهای شکست خورده کشورهای کمونیستی دیگر را که نمیشد درست و یا غلط آنها را بدلیل مخفی کاری فوق العاده در آن کشورها محک زد را بعنوان نبوغ و راه حل خود برای مشکلات جامعه بعد از انقلاب ایران ارائه نماید. از طرف دیگر ما روشنفکران و دانشجویان جوان گرچه میتوانستیم بی عدالتی ها و مشکلات جامعه را ببینیم اما قادر نبودیم دلایل وجودی آن مسائل و آنچه که در پشت آنها بود را بفهمیم. در خلأ کمبود اطلاعات و فهم سیاسی که نتیجه دیکتاتوری حکومت شاه بود ما تمام حرفهای رجوی و مجاهدین را بعنوان معجزات و نبوغ افکار آنها خریدار شده و شتاب زده بدنبال آنها روان شدیم. در چنین شرایطی من یک دلیل دیگر هم برای پیوستن نسل جوان به فرقه های مخرب میبینم. و آن از خود گذشتگی توده های مردم در دوران انقلاب و دگرگونیهای اجتماعی است. اگر قبول کنیم که رهبران فرقه ها از خودخواه ترین افراد روی زمین هستند، قربانیان آنها لزوماً باید از خود گذشته ترینها باشند، و در دوران انقلاب مردم یاد میگیرند که چگونه فدا کرده و خودگذشتگی داشته و دیگران و منافع مردم و کشور را ارجح بر خود و منافع شخصی خویش کنند. در نتیجه وقتی در دوران انقلاب توده های مردم حاضر به فدا کردن هر آنچه که دارند هستند، رهبران فرقه ها به آسانی میتوانند راه ها و دلایلی را به آنها نشان دهند که بخاطر آنها مردم هر چیزی را که دارند فدا کنند، به عبارت دیگر در این دوران ماهیهای بسیاری در دریای متلاطم انقلاب برای آنها وجود دارد که آنها میتوانند بسهولة آنها را صید نمایند. همچنین باز در دوران انقلاب و دگرگون شدن ارزشهای جامعه، مردم و بخصوص نسل جوان بیش از هر زمان آمادگی بزیبیر علامت سنوال بردن و رد و نفي فرهنگ و اخلاق و آداب و رسوم گذشته را دارند، آنها حتی میتوانند به منطق و فهم گذشته خرده گرفته و آنرا رد کنند، تمام اینها محیط حاصل خیزی را برای فرقه های مخرب آماده میسازد که جوانان و روشنفکران را به حیطه خود دعوت نمایند و جذب شدگان جوان را وادار کنند که منطق و فهم

فرقه ای را بجای آموزه های اولیا خویش پذیرفته، مدل رفتاری آنها را مدل زندگی خویش ساخته و حتی زبان مکالمه جدید آنها را بکار گیرند. و تمام اینها را با آغوش باز بعنوان راه ساختن دنیا و جامعه جدید پذیرا شوند. و البته که فرقه میتواند مدعی شود که مدل وی بهترین و شاید حتی آخرین دستاورد بشریت و تمدن بشری است و تنها راه است بسمت پیشرفت، عدالت و آزادی چرا که در آن اوضاع آشفته کسی نیست که بتواند از ارزشهای گذشته دفاع کرده و به راه حلهای فرقه ای خرده بگیرد.

### 3- کودکانی که در فرقه رشد کرده و یا در آنجا بدنیا میآیند:

کودکان شاید بهترین اعضا ای هستند که یک رهبر فرقه میتواند آرزوی داشتن آنها را بکند. چرا که تغییر فکر یک فرد بالغ، همانطور که در سه مرحله شین توضیح داده شده است کار ساده ای نیست؛ رهبر فرقه باید زحمت بسیاری کشیده که او را "عقاید قدیمی فرد را از حالت منجمد خارج کرده، آنها را عوض نماید و دوباره آنان را منجمد سازد، در حالیکه ذهن کودکان مانند کاغذ سفیدی است که رهبر فرقه میتواند هر آنچه را که میخواهد روی آن نوشته و کودک هم همه آنها را بعنوان واقعیت و حقیقت محض دیده و میپذیرد<sup>24</sup>. و وقتی که به کودکان آموخته شود که چیزی را بخواهند، آنها آنچیز را با تمام وجود خواهند خواست<sup>25</sup>، حال آنچیز یک اسباب بازی باشد و یا مرگ یک یا چند صد هزار نفر دیگر، همانگونه که در قرن گذشته، شاهد کشتار میلیونها نفر در کامبوج و کشور های افریقائی توسط کودکان بوده ایم. درست بهمین علت است که بسیاری از فرقه های تروریست مایل به جذب کودکان هستند و باز بهمین دلیل است که هم اسسن<sup>26</sup> و هم تاگر ها کودکان را شنستوی مغزی میداده و با راندمان بسیاری بالائی آنها را در عملیات تروریستی خود بکار میگرفتند<sup>27</sup>.

درست بهمین علت بیشتر کسانی که مجاهدین بعد از انقلاب جذب نمودند از میان کودکان جوان، دانش آموزان مدارس و شاید مسن ترین آنها دانشجویان و تازه فارغ التحصیلان دانشگاهها بودند.

اگر افراد بالغ حداقل در نقطه شروع عضویشان در یک فرقه «اختیار» و «حق انتخاب آزاد» را دارند که به حرفهای رهبر فرقه گوش فراداده و در جلسات سخنرانی او شرکت کنند و یا نکنند، و شاید حتی بشود گفت که بسیاری از آنها «مختارانه» به فرقه میپیوندند؛ کودکان که اعتقادات قوی آنچنانی ندارند، شخصیت و هویشان نمیتواند از دست دغلکاران در امان باشد، آنها نمیدانند و میدانند که نمیدانند، بنابراین به خود اجازه نمیدهند که آموخته ها را به زیر سؤال برده، به آنها شک کرده و یا حتی اختیار خود را بطور منطقی بکار گیرند، بدتر از همه کسانی هستند که در فرقه متولد میشوند و یا کودکان اعضا فرقه که در آنجا رشد کرده و بالغ میشوند، آنها قربانیان مضاعف فرقه ها هستند. اولیا این کودکان روز به روز در فرقه حقوق بیشتر و بیشتری را از دست میدهند منجمله حق پدر و مادری خویش را و دیر یا زود دیگر نمیتوانند مثل یک پدر و مادر معمولی در تربیت و رشد کودکان خود نقش داشته باشند.<sup>28</sup> بنابراین اولیا در فرقه ها نمیتوانند ساختار شخصیتی قوی و قابل اتکا و مملو از عشق و محبت به کودکان خود بدهند، نمیتوانند به آنها کمک کنند که شخصیت قوی و محکمی داشته و پایه های سخت و استواری برای هویت و شخصیت آتی خود فراهم نمایند. کودکان در فرقه دیر یا زود تبدیل به بچه های فرقه (بعوض کودکان اولیا خویش) میشوند و یا شاید تبدیل به اموال عمومی میشوند، ذهن آنها، شخصیت آنها، و حتی عواطف و احساساتشان همانند یک تخته سیاه میشود که تمام اعضا میتوانند روی آن هر آنچه که میخواهند بنگارند و یا شاید حتی تبدیل به یک دفتر سفید شوند که هر کسی بتواند آموزه های رهبری را روی آنها چرک نویس نماید.

اولیا در فرقه ها نمیتوانند عشق بی شرط و شروطی را که معمولاً مادران و پدران به فرزندانشان میدهند را داده و به آنها عشق و انسانیت را از بدو تولد آموزش دهند. نمیتوانند به آنها بیاموزند که چگونه میتوانند به دیگران احترام گذاشته و همدرشان باشند و همزمان منافع فردی خود را نیز حفظ نمایند. نه تنها آنها در فرقه نمیتوانند به کودکان خود هویت و شخصیتی قوی و مستقل بدهند که آنها قادر شوند که در مقابل شیادان خود را محفوظ نگاهدارند، بلکه بعکس اولیا در فرقه بطور ناخواسته، خود تبدیل به ابزار رهبر فرقه در تحمیل کودکان و به بردگی کشیده شدن ایشان میشوند. مارگرت سینگر رابطه اولیا و فرزندان را در بسیاری از فرقه های مخرب چنین توصیف مینماید: «معمولاً» فرقه ها احترامی برای وظیفه و نقش اولیا در قبال فرزندانشان قائل نیستند. پدران و مادران فقط نقش یک فرد میانه را بازی میکنند که کودکانشان را هر چه بیشتر مطیع رهبر فرقه کنند. حتی در بسیاری از فرقه های معتقد به کتاب مقدس، احترام به پدر و مادر (که یکی از ده فرمان موسی است) واجب نیست. و بجای آن رهبر خود را بین کودکان و اولیایشان و حتی خدا حائل میکند. اولیا برای نشان دادن میزان وفاداری و اطاعت خود از رهبری، باید کودکان خویش را وادار به تسلیم خود به رهبری کنند و به آنها بیاموزند که رهبری تنها کسی است که مستحق احترام، اطاعت و تمجید و ستایش است. ... مادری در تشریح سه سال زندگی خود در فرقه کلیسای متحد {مونیز} مینویسد: «بما آموزش داده میشد که ما نباید به کودکان خود وابسته باشیم، وابستگی به هرکس دیگری وحشتناک بود، و خیلی بد بود که کسی به کودکانش وابسته باشد.» وی همچنین میگوید: «من از این که نگران وضع خورد و خوراک و تحصیل کودکانم بودم، احساس گناه فوق العاده ای میکردم.» در بعضی از فرقه ها اگر پدر و مادر کوچکترین توجهی به کودکان خود بکنند مورد حمله زبانی واقع میشوند که دارند کودکان خود را «لوس میکنند». اما همانطور که این مادر مینویسد، «چگونه میشود کودکی را که در کمبود مطلق عاطفی و محبت است لوس کرد؟ کودکی که هرگز از یکروز تا روز دیگر نمیداند که مادرش را خواهد دید و یا خیر، کودکی که هیچ حتمیت و تداومی در زندگی اش وجود نداشته و مجبور است بطور روزانه خود را با هر کسی که از او نگهداری میکند انطباق داده و به او تکیه کند. یا به لحاظ تربیتی کاملاً» رها شود و یا بالعکس متحمل تنبیهات سخت و شدید گردد.<sup>29</sup>

چند سال بعد از ترک مجاهدین وقتی من برای اولین بار پس از تقریباً ده سال پسر را دیدم، وی را به نیوکاسل (شهری در شمال انگلستان) که زادگاه او بود بردم، در آنجا هر دوست قدیمی را که میدیدیم، آنها چه مرد و چه زن، در برخورد با پسر بعد از شانزده، هفده سال اولین چیزی که به او میگفتند این بود که: «یادت باشد که من حق مادری بگردن تو دارم چرا که در غیاب پدر و مادرت، من از تو نگهداری میکردم.» بعد از دیدن چند دوست و شنیدن چنین جملاتی، بیکباره پسرم رگهایی به من کرده و گفت: «پس من بچه شما نبودم بلکه طوله سگتان بودم که هر روز بکسی برای نگهداری سپرده میشدم!»

وقتی مجاهدین هنوز کاملاً" تبدیل به یک فرقه نشده بودند و تا حدودی شکل یک سازمان سیاسی را داشتند، ما پدران و مادران اگر چه علی الظاهر تمام حقوق اولیاً را دارا بودیم، با اینحال، حتی آنموقع، بخود اجازه نمیدادیم که عشق و محبت، محافظت و مراقبت یک پدر و مادر معمولی را نسبت به فرزندان خود از خویش نشان دهیم. در آنزمان این ممانعت نه بدلیل آموزشهای فرقه ای سازمان بود، بلکه عمدتاً" به دلیل تبلیغات سازمان درباره وضعیت کودکان در ایران و بخصوص موقعیت و شرایطی بود که کودکان سازمان در آندوران در ایران داشتند. هر گاه که ما میخواستیم به وضعیت کودکان خود فکر کرده و یا مثلاً" میخواستیم برای آنها اسباب بازی ای بخریم، شدت تبلیغات بعدی بود که بلافاصله به یاد کودکان سازمان در ایران افتاده و احساس ناراحتی وجدان میکردیم. داستانها و تبلیغاتی که ما بطور روزانه در معرض آن بودیم از این قبیل بود که "فرضا" کودکان در ایران «در زندانها شکنجه می شوند که پدر و یا مادرشان بحرف آیند» و یا در بدترین شرایط در مخفیگاههای سازمان و یا در سلولهای زندان زندگی میکنند، شبها را در خیابان و زیر ماشینها به صبح میرسانند. و یا در یکمورد بما گفته شد که کودکی چند ساله نمیتواند هنوز حرف بزند چرا که از بدو تولد هر گاه میخواستند گریه کند و یا چیزی بگوید، جلوی دهانش گرفته میشد بخاطر آنکه خانه ای که وی در آن زندگی میکرد یک خانه مخفی بوده و مالک خانه و همسایه ها نمیبایست میدانستند که کودکی در آن خانه زندگی میکند. حتی در آندوران ما زیر فشار دائمی این نوع از تبلیغات روانی و عاطفی بخود اجازه نمیدادیم که مدتی از زمان مفید روزانه خود را به فرزندان خویش اختصاص داده و بطور نوبتی آنها را به کسی که بدلیلی نمیتوانست به کار سازمانی بپردازد سپرده و راهی کار بیرون میشدیم. بعد از فرقه ای شدن سازمان تمام مسئولیت ما در قبال کودکانمان منحصر به این شد که چگونه به آنها بیاموزیم که بهتر و بیشتر رجوی را ستایش کرده و در انجام این امر از دیگر کودکان گوی سبقت را برپایند. روزی پس از ترک سازمان، دخترم مجموعه ای از اشیائی که از دوران کودکی نگه داشته بود را با خود آورد که آنها را بمن نشان دهد. هر چه من بیشتر به آنها نگاه کردم کمتر چیزی را دیدم که بنوعی به رجوی ها ربطی نداشته باشد. عکسهای آنان که بطور مشترک بوسیله من و دخترم کشیده شده بود، آرایش و نگارش اشعاری در وصف آنها بر روی مقوا های رنگی، ... با نگاه با آن عکسها و اشیاء دیگر خاطره آور، من به یاد آوردم که در آندوران ما تا چه حد به دنبال این بودیم که دخترمان را به مدرسه سازمان در پاریس بفرستیم با این امید که وی هر چه زودتر تبدیل به یک میلیشیای سازمان و در خدمت رهبری آن شود. بعد که «سازمان بر سر ما منت گذاشت» و قبول کرد که دخترم به آن مدرسه فرستاده شود، یادم میآید که روزی مسئولم از «پیشرفت» فوق العاده وی در آن مدرسه برایم صحبت کرد، و من یادم است که در آنزمان کم مانده بود که از خوشحالی پرواز کنم، در حالیکه معنی پیشرفت در سازمان این بود که چه کسی بهتر از دیگران میتواند به رهبری خدمت کند و یا برده بهتری برای وی باشد.

بعضی وقتها کودکان بدور از اولیاً خود در مدارس سازمان آموزش میدیدند و مجبور بودند که بلحاظ عاطفی و احساسی خود را با محیط جدید و بدور از خانواده خود منطبق سازند، اما حتی آنها نیکه نزدیک خانواده خود بودند بسختی قادر به دیدار پدر و مادر خویش بودند. معمولاً" پدرها و مادران شریب دیر وقت میتوانستند در کنار فرزندان خود باشند، یعنی زمانی که دیگر آنان در خواب بودند و یا روزهای یکشنبه که ما معمولاً" کار بیرونی نداشته و وقتمان به شرکت در کلاسهای آموزشی سازمان میگذاشت، زمانی که مسئول نگهداری و یا بهتر بگویم ساکت نگه داشتن آنها در حین برگزاری آموزشها بودیم. حتی قبل از تکمیل پروسه فرقه ای شدن سازمان، اقتدار سازمان نسبت به کودکان فوق اقتدار اولیاً آنها نسبت به ایشان بود، به این معنی که تصمیم گیرنده واقعی نسبت به زندگی روزانه کودکان مسئول مستقیم اولیاً بود و نه خود آنها. به این ترتیب مسئولین کلوت سفید از جانب اولیاً تحت مسئولشان داشتند که هر آنچه که میخواهند و صلاح میدانند در قبال کودکان آنها انجام دهند. یادم است روزی در لندن، مسئول من حدود نیمساعت بهنگام نهار ما را معطل نگه داشت تا پسر من را وادار کند که غذائی را که دوست ندارد بخورد. همانند همه کودکان دوساله وی مقاومت میکرد و با گریه و زاری ولی با لجابت غذا را در دهانش نگه میداشت و حاضر نمیشد آنرا غورت دهد. و ما مادر و پدر او مجبور بودیم شاهد این صحنه بوده و حق اظهار نظر و یا انجام کاری را نداشته باشیم. فکر کنم وی به همراه سایر کودکان همانروز فهمید که چه کسی در آن محیط رئیس است، از چه کسی آنها باید اطاعت کرده و از او درس زندگی بگیرند.

همانطور که آنها قادر نبودند محبت و تربیت واقعی و دلسوزانه را از اولیاً خود بگیرند، نمیتوانستند احترام و علاقه به خانواده خود را هم بیاموزند. آنها میآموختند که تنها علاقه و وابستگی مشروع برای ایشان علاقه و وابستگی به رهبری سازمان است و بس. بتدریج هر چقدر سازمان بیشتر تبدیل به یک فرقه افراطی میشد نشان دادن هر گونه عاطفه و وابستگی نسبت به هرکسی، دوستان، خانواده و حتی کودکان نه تنها منع، بلکه تبدیل به نوعی گناه میشد که در صورت داشتن چنین احساسی میبایست چه بصورت کتبی و یا شفاهی به آن اقرار کرده و از داشتن آن توبه کنیم. همانگونه که من به خود اجازه ندادم که در سوک مرگ مادرم بنشینم و یا از اینکه حتی برای لحظه ای اگر دلم میخواست که فرضا" بچه هایم را به پارک برده و یا برایشان اسباب بازی ای خریده احساس گناه بکنم. برای نمونه یکبار من مجبور به نوشتن گزارشی طولانی و انتقادی از خود شدم چرا که برای لحظاتی نگران رشد و تربیت دخترم شده بودم. و این درحالیستکه اگر دخترم با پسر من را مقایسه میکردم تفاوت زیادی میان ایندو بلحاظ شخصیتی و رفتاری وجود داشت و تمام این تفاوت به این دلیل بود که در چند سال اول زندگی دخترمان ما یک زندگی عادی و بدور از فعالیتهای فرقه ای و یا سیاسی داشته و در نتیجه توانسته بودیم حداقل در دو سه سال اول زندگی دخترمان به او محبت و مراقبت یک پدر و مادر معمولی را داده و در نتیجه وی میتوانست شخصیت، هویت و اتکا به نفس نسبتاً" مستقلی را از خود نشان دهد. در حالیکه پسر من زمانی متولد شد که سازمان تقریباً" تبدیل به یک فرقه شده بود و ما نه تنها نمیتوانستیم نقش موثری در تربیت او از همان بدو تولد ایفا نمائیم بلکه حتی نمیتوانستیم نقش یک مدل برخورداری معمولی را هم برای او داشته باشیم چرا که دیگر حتی ساده ترین اختیارات مثل اختیار چه نوع لباس پوشیدن و چه خوراکی را در چه زمانی خوردن از ما سلب شده بود. یادم است در همان نیوکاسل پسر من از من پرسید که اگر ما نمیتوانستیم نقش اولیاً را در حق او ایفا نمائیم چرا به خود اجازه دادیم که بچه دار شویم. من در آن لحظه جواب مناسبی برای او نداشتم و فقط آرزو کردم که روزی وی متمایل به این شود که کتاب خاطرات مرا خوانده و خودش جواب سئوالش را در آن کتاب بیابد. ولی بهر صورت مطمئن هستم که نه پاسخ به این سئوال و یا هیچ چیز دیگر نمیتواند جای خالی مهر و محبت و تربیت پدر و مادری را در زندگی او پر کند.<sup>30</sup>

میلیشیا و یا کودکائی که به عضویت مجاهدین در آمده بودند:



یکی از ویژگیهای انقلاب ایران این بود که جلو داران آن توده های فقیر و نا آگاه دهات و شهرهای کوچک نبودند و اگر چه رهبر و رهبران و یا پیشتازان انقلاب روحانیون مذهبی و روشنفکران نسبتاً سن و سال دار بودند، با اینحال اکثریت جلوداران تظاهرات و حرکتی که بر علیه شاه شکل گرفت و ادامه یافت جوانان و بعضاً دانش آموزان و دانشجویان مدارس و دانشگاهها بودند. شاید این دلیل اصلی ای بود که چرا بعد از انقلاب مجاهدین و تا حدودی بقیه سازمانها و احزاب سیاسی و "انقلابی" عمده افرادی را که توانستند بخود جذب نمایند، دانشجویان و دانش آموزان حتی خردسال بودند. انقلاب ایران نه تنها تعادل و نظم حاکم در جامعه را واژگون کرد و تنظیم رابطه بین جوانان و افراد مسن را بهم زد، سیستم ارزشی و حتی بعضی از ویژگیهای آداب و رسوم و فرهنگ معمول را دگرگون نمود، بلکه برای جوانان موقعیت اجتماعی ای را به ارمغان آورد که نه تنها در ایران بلکه در سایر جوامع و حتی سایر انقلابات منحصر بفرد بود. بعد از پنجاه سال حکومت مطلق دیکتاتوری پهلوی و حکومت پلیسی آنها، وجود سانسور کامل مطبوعات و منع مطلق آزادی بیان، بیکباره ایرانیان برای اولین بار احساس کردند که میتوانند هر آنچه که فکر میکنند و میخواهند را به زبان بیاورند. فکر کنم یکی از نتایج تغییر ناگهانی از دیکتاتوری مطلق به آزادی بدون قید و شرط این بود که جوانان و حتی کودکان هشت، نه ساله به یکباره احساس کردند که حداقل بلحاظ سیاسی آنها برابر اولیا خویش هستند که دلیل خفقان سیاسی پنجاه ساله هیچگونه آگاهی و شناخت و آموزش سیاسی نداشتند. بنابراین آنها احساس کردند که به اندازه کافی بلحاظ شعوری بالغ هستند که بر علیه خانواده های خود و نوع زندگی گذشته طغیان کرده، نظر و دیدگاه سیاسی خاص خود را داشته، تصمیمات سیاسی اتخاذ کرده، و هر گونه که میخواهند و درست میدانند آنها را ابراز نموده، و حتی نحوه زندگی آینده خود را انتخاب نموده، خانواده را ترک کرده و به سازمانهای سیاسی بپیوندند. به این ترتیب مجاهدین به ناگهان از یک سازمان حداکثر چند صد نفره تبدیل به یک گروه چند هزار نفره که عمدتاً دانشجویان و دانش آموزان عضو آن بودند، و از یک گروه چریکی مخفی تبدیل به یک سازمان نسبتاً مردمی با فعالیتهای بیرونی گردید. به این ترتیب این کودکان و جوانان، با اعتماد بنفس باد کرده شان که منبعث از اعتماد بنفس جمعی آنها بود تبدیل به پایگاه اصلی حامی سازمان شدند. در آزمون فکر کنم متوسط سنی اعضا و هواداران سازمان زیر پانزده سال بود بطوریکه منکه حدود بیست و پنج سال داشتیم همواره در اجتماعات آنها احساس پیری و مسن بودن میکردم. در آندوران بیشتر اوقات من گنج میشدم که این فرهنگ و اندیشه کودکان این کودکان است که دارد بر سازمان حاکم میشود و یا بالعکس، اما بهر صورت آن فرهنگ غالب و «درست»، «حق» و «انقلابی» بود که ما میبایست هر چه سریعتر خود را با آن منطبق سازیم. بر طبق این فرهنگ و سیستم ارزشی جدید؛ تحصیل نه تنها در مقایسه به فعالیتهای سیاسی ارزش دست چندم را داشت، بلکه بنظر بیفایده و حتی منفی میآمد، آنقدر منفی که من خیلی اوقات از اینکه بگویم دانشجوی سال آخر دکترای هستم احساس شرم میکردم. خود فعالیت سیاسی بیشتر تبدیل به یک بازی خطرناک کودکانه شده بود تا فعالیت سیاسی ای که در کشورهای دیگر معمول بود و حتی شاید بسیار متفاوت از دیگر جوامع انقلابی بود، شاید تنها میشد آنرا با آنجیزی که ما از فعالیت کودکان در خمر های سرخ و کامبوج، امروز میشنویم، مقایسه نمود. خواندن کتابهای مختلف و دانستن نقطه نظرات اندیشه های فلسفی متفاوت، فهم مردم مختلف با دیدگاههای گوناگون، سؤال کردن و شک کردن به چیزهایی که بما خورانده میشد، همه و همه از نظر آنها علائم «روشنفکر تئیل و بی عمل و بی بو و خاصیت بودن» بود. فرهنگ «شهید» و «قهرمان» پرستی مد روز شده بود، تقلید کورکورانه از الگوهای ساخته شده سازمانی بعنوان «قهرمان» بدون هیچ اما و اگری حکم روز بود<sup>31</sup>. منطق و خرد مردود و احساسات نه تنها غالب بلکه سرکوب کننده هر چیز دیگری بود. برای بسیاری از کودکان آندوران، سیاست شاید یک نوع بازی مهیج و جدید بود، و البته همانند بسیاری از بازیهای دیگر کودکانه زد و خورد داشت و بقول بچه ها، بازی اشکنک داشت و سر شکستک داشت، بسیاری شبها با دست و پای شکسته و گاهها چشم از دست داده به خانه باز میگشتند، که برای ما در خارج از کشور هر یک از آنها خبری شوک آور بود و البته برای سازمان یک ملات تبلیغاتی آبدار بود که بتواند «مظلومیت سازمان» را نشان داده و ظلم و ستم حکومت و مخالفان خود را که به «بچه های خردسال بی گناه هم رحم نمیکند!» را افشا کند. درست است سازمان از این اخبار به نحو احسن میتوانست بعنوان یک اهرم هیجانی (که در بخشهای بعدی نوع استفاده آنها در شستشوی مغزی را بتفصیل نشان خواهیم داد) استفاده میکرد و به این ترتیب میتوانست سریعتر و موثر تر افکار و عقاید ما را عوض کرده ما را از آنچه بودیم تبدیل به آنچه که میخواست کرده، و از ما که روزی از طرفداران پرو پا قرص انقلاب بودیم دشمنانی برای حکومت جدید بسازد. در آروزها شهرها، بخصوص شهرهای بزرگ و پرجمعیت مثل تهران بنوعی تبدیل به میدان فوتبال و یا زمین بازی این کودکان هوادار سازمان شده بود، درست مانند روزهای دیگر قبل از انقلاب که بعد از تعطیلی مدرسه شان به کوچه میرفتند تا با بچه های محل به بازی مشغول شوند و یا روزهای گرم تابستان که راهی خیابانها شده و در کوچه ها تور والیبال و زمین فوتبال برای بازی درست میکردند، حالا چه در ایام تعطیلی و غیر تعطیلی مدارس صبح به صبح در محلی موعود مسئول سازمانی خود را دیده چند روزنامه و کتاب و اعلامیه برای توزیع و فروش گرفته، دستور کار روز و کارتوضیحی مربوط به آن روز را میگرفتند و راهی خیابانها برای انجام کار روزانه خود میشدند. به این ترتیب گاهها عکس بزرگ شده رفیق خود را که روز قبل زخمی شده در دست میگرفتند و حرفهای رجوی و دیگر رهبران سازمان را با صدای بلند تکرار کرده و خود را آماده این میکردند که روزی دیگر عکسهای خود ایشان در دست دیگران باشد. به این ترتیب آنها با تمام وجود و با تمام قوا کار و جانفشانی کرده و در عین داشتن بازیگوشیهای کودکانه معموله فکر میکردند که دارند با امپریالیسم و آمریکا میجنگند و تازه این تنها آنها هستند که دارند جنگ واقعی با این «شیطان زمان» میکنند و بقیه با کارهای خویش «آب در آسیاب امپریالیسم» میریزند<sup>32</sup>. آنها در خیابانها سر هر موضوعی که به نوعی به سازمان و یا به جنگ با امپریالیسم و آمریکا ربط پیدا میکرد وارد بحث و جدل میشدند بدون آنکه به حرف طرف مقابل گوش داده و یا مقصود او را بدرستی درک نمایند، منتقد و مخالف هر چیز و هر کلامی که کاملاً ناپید کنند آموزشهای سازمان نبود، شده و تکرار کننده هر شایعه و حدس و گمانی میشدند که سازمان توسط نشریات خود، چند برابر شده آنها را در هر سوی پراکنده بود. با اصرار و پشتکار عجیبی سعی در فروش روزنامه های خود و به پیش بردن بحثهای خود داشتند و برای انجام اینکار حاضر بودند کتک خورده<sup>33</sup> و چشمهای کبود شده خود را پرچم افتخار و غرور سازمان میکردند و تابلوی خشم و انحصار طلبی و جهل دشمن<sup>34</sup>. آنها میدانستند که اگر کنگ بخورند و یا زخمی شوند سرعت داستان و عکس آنها توسط رفقایشان در سرتاسر ایران پخش خواهد شد و یکشنبه بین همه دوست و آشنا و غریبه معروف خواهد شد. این کودکان

آنروزها میلیشیای سازمان بودند و بعد از باصطلاح انقلاب رجوی در سی خرداد و پس از آنروز، آنها تبدیل به «مبارزین»، «چریکها»، و «مقاومین»، «عاملین عملیات انتحاری»، «تروریستهای انقلابی» سازمان شده و بسیاری از آنها در خیابانها و زندانها یا در نبرد با پاسداران کشته و یا به جوخه های اعدام سپرده شدند.<sup>35</sup> و آنها که زنده ماندند، عمدتاً به کردستان عراق و بعد به پایگاههای اهدائی صدام حسین منتقل شده و تبدیل به اعضا ثنا گو و متعصب رجوی شدند. همانطور که در گذشته گفته شد کودکان در واقع نوعی ماشین یادگیری هستند که با سرعت میتوانند وقتی که بخواهند هر چیزی را یاد گرفته و بعد از آن، آنرا با تمام وجود بکار میگیرند. شاید بهمین دلیل است که آموزه های رجوی بطور عمیقی وارد مغز آنها شد و دستگاه اعتقادی و شخصیت و هویت آنها را شکل داد؛ و وقتی آنها معتقد شدند که رهبری حق رجوی بوده است که از وی سرقت شده، با تمام وجود و با تمام کینه و با استقامتی فوق العاده بسمت آن رفتند که آن حق را به حقدارش برگردانند. در زیر کلام یک جوان پانزده ساله بنام امیر فلاح نقل میشود که در یکی از دادگاههای انقلاب محاکمه میشد و زمانی این لغات را بر زبان جاری کرد که رئیس دادگاه سعی داشت با توجه به صغر سن او کاری کند که حکم او از اعدام به زندان تبدیل شود: وقتی از او پرسیده شد که آیا هنوز به مبارزه مسلحانه اعتقاد دارد وی گفت: "اگر اسلحه داشتم سرت را سوراخ سوراخ میکردم"<sup>36</sup>

البته بعد از گریز رجوی و اکثر رهبران سازمان بعد از سی خرداد 1360 از ایران به فرانسه و مخفی شدن باقیمانده سازمان در ایران دیگر امکان جذب جدید این کودکان به صفر رسید و در واقع آن سال پایان جذب نیروهای تازه نفس توسط سازمان در داخل کشور بود. بعد از ایندوره، نیروهائی که سازمان توانست مجدداً باصطلاح از داخل ایران جذب کند عمدتاً زندانیان جنگ ایران و عراق بودند که سازمان بکمک صدام حسین میتوانست از میان آنها در اردوگاههای جنگی عراق عضو گیری کند.<sup>37</sup> آنها به بهانه جنگ اول آمریکا با عراق تمام کودکان دنیا آمده و بزرگ شده در سازمان را به کشورهای اروپا و آمریکا منتقل کردند و چند سال بعد که این کودکان به سن بلوغ رسیدند سعی کردند تعداد زیادی از آنها را تحت عنوان میلیشیا و بنیاد میلیشیای ایران به کمپ اشرف در عراق باز گردانده و تبدیل به فدائیان جدید راه رجوی کنند. درحال حاضر من فکر کنم متوسط سنی اعضا سازمان بالای چهل و یا چهل و پنج باشد در حالیکه بسیاری از آنها بیش از سی سال است که عضو سازمان میباشند. چرا که خیلی از آنها از سنین ده، پانزده سالگی هوادار سازمان شده و به عضویت آن در آمده اند و در واقع زندگی کودکی و نوجوانی ای غیر از آنچه که در سازمان دیده اند، چیزی را به یاد نمیآورند.

## اشکال جذب نیرو:

اعضای بالقوه فرقه ها معمولاً از طریق یکی از اشکال زیر جذب میشوند:

- 1 - از طریق دوستان و خانواده، از آنجا که افراد معمولاً به خانواده و دوستان و حرفی که آنها میزنند اطمینان دارند این بهترین و آسانترین شیوه جذب افراد جدید است. ما حتی برای خرید یک کالای جدید که آنرا خود نمیشناسیم معمولاً نظر دوستان و خانواده را میپرسیم و یا بر احوالی به تجویز آنها برای انجام کاری جدید و یا خرید محصولی نو تن در میدهیم. در مجاهدین بخصوص در آغاز تاسیس آن عمده عضو گیریها به این شیوه صورت می گرفت که افراد جدید توسط دوستان و یا اعضا خانواده شان که عضو مجاهدین بودند به سازمان معرفی شده و پس از گرفتن دستور سازمانی در مورد گروه با فرد مربوطه صحبت کرده و او را به مسئولی در سازمان معرفی میکردند. خود من نیز توسط دوستی با سازمان آشنا شدم و و بعد ها توسط همان دوست در ارتباط مستقیم با سازمان قرار گرفتم.<sup>38</sup>
- 2 - گروه های تحقیق و مطالعه و دعوت به جلسات خصوصی تر: دعوت افراد مستعد به جلسات خصوصی تر به بهانه های مختلف از قبیل تماشای یک فیلم و یا شرکت در یک جشن خصوصی، و یا شنیدن سخنرانی خصوصی یک فرد مهم، یکی از راههای موثر جذب افراد جدید به فرقه هاست. در مجاهدین ما همواره بهانه ای داشتیم که به آن دلیل افرادی را که مناسب تشخیص داده بودیم به جلسات خصوصی دعوت کرده و در آنجا به آنها فیلمی که تازه از ایران رسیده بود را نشان داده و یا او را به مسئولی معرفی کرده و بقیه داستان را به او سپرده که کار توضیحی لازم را برای فرد مربوطه انجام دهد. در چنین جلساتی دوستانه مملو از عشق و محبت که اصطلاحاً "مرحله «ماه عسل»" عضویت در فرقه نام دارد، معمولاً سپر دفاعی فرد بکناری میروند و وی در چنین جمعی همانگونه، بی ریا و رها شده برخورد میکند که معمولاً در جمع دوستان رفتار مینماید. در همین حین معمولاً کار توضیحی های مناسب، سیاسی و یا فلسفی و یا حقوق بشری و گاه "فردی شروع میشد و در فضائی کاملاً عاطفی و در عین حال سیاسی و انسانی از او خواسته میشود که در حد خود فداکاری ای در حق مردم و کشور خود بکند. این نقطه آغاز است و هدف صحبتها، و یا احتمالاً فیلمها، و سایر اقدامات این بود که در فرد مربوطه احساس مسئولیت بهمراه تأسف و تأثر از وضعیت موجود مردم و کشور و گاه "گناه و حتی شرم و خجالت<sup>39</sup> از اینکه وی تنها بفکر خود و حداکثر خانواده خود است، ایجاد کرده و همانطور که بعدها خواهیم دید گرفتن هر چیز از چنین فردی در جلسه اول، از یکساعت در هفته شرکت در فعالیتهای گروه تا اندک کمک مادی در ماه، و حتی خرید مستمر نشریه سازمان، مقدمه ای میشد برای درخواستهای بیشتر و بیشتر تا نهایتاً بذل مال و خانواده و جان و سلامت و عقل و شعور.

**ماه عسل فرقه ای:** یکی از ویژگیهای دوران عضوگیری، بمباران کردن تازه واردها با عشق و محبت، لبخندها و توجهات دوستانه، تعریف و تمجیدها، ... است و درست بهمین علت است که در میان اعضا سابق فرقه ها به این مرحله، دوران ماه عسل عضویت میگویند.<sup>40</sup> دورانی که فرقه و افرادی که بدنیاال جذب یک تازه وارد هستند، سعی میکنند فرد مربوطه را اسیر محبتهای خویش کرده و با تعریف و تمجید از او وی را به عرش برده و درست در نقطه ای که وی از یکطرف غرق احساس دین به مناسبت تمام آن محبتها و از طرف دیگر احساس غرور از خوب و شجاع و فهمیده و از خودگذشته بودن خود است، از وی خواسته میشود که متقبل مسئولیتی شود و ... این مرحله به یاد ماندنی برای تمامی اعضا فرقه ها در عین حال خیلی زود گذر است و بزودی عضو بخت برگشته با دیسپلین خشک، برخوردارهای ارباب مانند، و روشهای دردناک کنترل فکری و شستشوی مغزی فرقه و رهبران آن آشنا خواهد شد.

- 3 - **جلسات عمومی:** در مواقعی که یک فرقه می‌تواند فعالیت علنی داشته باشد، برگزاری جلسات عمومی، سخنرانی و یا نمایش فیلم و یا بهر بهانه دیگری، یکی از بهترین موقعیتهایی است که مسئولین گروه می‌توانند در آن افراد مناسب را شناسایی کرده و مسیر بعدی برای جذب آنان به فرقه را هموار سازند. مجاهدین در دو سال بعد از انقلاب که در ایران فعالیت علنی داشتند و سپس در خارج از کشور، در شهرها و کشورهای مختلف اروپایی و آمریکایی، با برگزاری جلسات و یا تظاهرات نسبتاً آرام و مسالمت آمیز بیرونی توانستند بیشترین نیرو را جذب خود کنند. در چنین برنامه‌هایی رفتار هم‌آهنگ جمعی، شعاردادنها، سرود خوانی‌ها، دست زدنهای هماهنگ و یک شکل، و حتی داشتن یونیفرم، پرچمها و آرهما، و دکور جذاب محل برگزاری و مسلمانان نحوه سخنرانی رهبر فرقه و یا فیلمهایی که به نمایش گذاشته میشود، همه و همه فضایی (هیپنوتیک) فوق‌العاده احساسی و هیجان انگیزی با روح و پیامی مشترک بوجود می‌آورند که بکل سیستم دفاعی افراد را فلج نموده و هر گونه شک و تردید و سؤال آنان نسبت به گروه را خنثی کرده و در نتیجه فرد را آماده برخوردهای بعدی و جذب شدن توسط فرقه می‌سازند.
- 4 - **معايير عمومی:** بسیاری از فرقه‌های نسبتاً بزرگ و فعال، تیمهای تبلیغاتی گاه‌ها روزانه، در خیابانها، معابر عمومی و فرودگاهها دارند، که بوسیله این تیمها می‌توانند افراد مستعد را شناسایی و کار توضیحی‌های اولیه را کرده و ایشان را دعوت به جلسات خصوصی تر خود کنند. در مورد کار این تیمها مفصل تر در آینده صحبت خواهد شد.
- 5 - **تبلیغات:** فرقه‌ها امروزه می‌توانند از طریق تبلیغات در وب سایت، در نشریات و رسانه‌های خود و یا در تجمعات عمومی گروه‌های دیگر، در کتابخانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها، ... افراد را با گروه خود آشنا کرده و نحوه ارتباط افراد علاقه مند به پیامهای ظاهری و تبلیغاتی خود را اعلام نموده و زمینه را برای ارتباطات بعدی و جذب آنها فراهم سازند. آنچه که لازم به تذکر و تاکید است، اینستکه تمام روشهای مختلف فوق‌الذکر فقط فراهم کننده بستر وصل فرد به فرقه را توضیح میدهند در حالیکه جذب فرد به فرقه از طریق شیوه‌های مختلف صورت می‌گیرد که موضوع بحث بخشهای آتی است.

<sup>1</sup> مارگرت سینگر این نوع تصور از افراد عضو فرقه را اینگونه توصیف میکند: "افسانه اینکه من هرگز {عضو فرقه نخواهم شد} ... کسانی که به آنها می‌پیوندند افراد ضعیف‌العقلی بوده و بسادگی تحت تاثیر قرار می‌گیرند در حالیکه ما بلحاظ عقلی قوی هستیم ... و با اینکه «فقط دیوانه‌ها، احمقها، افراد محتاج به فرقه‌ها می‌پیوندند. هیچکس هیچگاه قادر نخواهد بود که مرا وادار کند که خودکشی کنم و یا فرزندم را جلوی دیگران کتک بزنم و یا همسر مرا به رهبر فرقه بدهم. هیچکس نمیتواند هرگز مرا به چنین کارهایی وادارد.» ... افراد معمولی به کسانی که عضو فرقه میشوند از موضع حقارت نگاه میکنند" وی در دنباله می‌افزاید: "یک افسانه دیگر درباره کسانی که عضو فرقه میشوند اینستکه افرادی که عضو فرقه شده‌اند خودشان در جستجوی پیدا کردن فرقه‌ای بوده‌اند. توجیه‌کنندگان کار فرقه‌ها روی چنین بحثی سرمایه‌گذاری میکنند و مدعی هستند که مردم دقیقاً "بدنبال گروهی می‌گردند که نهایتاً به آن می‌پیوندند. ... بر خلاف چنین افسانه‌هایی کسانی که به فرقه‌های می‌پیوندند خودشان بدنبال عضو فرقه شدن نرفته‌اند، بلکه این فرقه‌ها هستند که فعالانه و بصورت تهاجمی بدنبال پیدا کردن مرید برای خویش می‌باشند." Margaret Thaler Singer Cults in our Midst; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; PP:16,17 & 23 & xxvii

<sup>2</sup> Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; PP: 43; 44

وی در دنباله بحث خود اضافه میکند: "شاید مهمترین چیزی که در برخورد با فرقه‌های مخرب باید تشخیص داد اینستکه همه ما تهدید پذیر می‌باشیم. بیشترین کاری که ما جهت حفاظت از خود میتوانیم انجام دهیم اینستکه خود را نسبت به این موضوع آگاه کرده و بفهمیم که فرقه‌های مخرب چگونه عمل میکنند، و «مشتري و با خریدار هوشیاری» باشیم وقتی که گروهی بنظرمان جالب می‌آید و ممکن است بخواهیم که عضو آن گروه شویم. دوستان و اعضا خانواده کسانی که بدنبال همکاری با گروه خاصی هستند و یا در حال گذر از دورانی بحرانی و اعصاب خوردکن می‌باشند، باید هوشیار بوده و تغییرات شخصیتی و رفتاری در اینگونه افراد را بدقت مورد توجه قرار دهند. زمانی که شما تشخیص میدهید که ممکن است فردی از نزدیکان شما تحت تاثیر سازمانی باشد که میخواهد فکر او را کنترل نماید، باید سریعاً از متخصصین فرقه‌ای کمک بخواهید." صفحه 52 همان کتاب.

<sup>3</sup> Anthony Storr; Feet of Clay; HarperCollins Publishers; 1996;P: 207

<sup>4</sup> Margaret Thaler Singer Cults in our Midst; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; PP: XXV & XVIII

<sup>5</sup> James and Marcia Rudin, Prison or paradise (Philadelphia: Fortress Press, 1980), P: 103 Cited from: Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; P: 49

<sup>6</sup> Lorraine Ahearn ; "Mind Control Called the Way of the Way. " The Capital (Annapolis, April 2, 1986) P: 12; Cited from: Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; P: 49

<sup>7</sup> "این یک واقعیت است: چیزی که تروریستهای یازده سپتامبر را رادیکال و تندرو کرد، این نبود که آنها از فقر و یا نبود خورد و خوراک در رنج و عذاب بودند، بلکه علت این بود که آنها از فقر هویتی رنج میکشیدند. آنها از موقعیت پائین کشورهای مسلمان در دنیا، در مقایسه با اروپا و آمریکا، و موقعیت پائینی که آنها شخصاً داشته و تحت آن شرایط زندگی میکردند عاصی بودند. آنها طعمه آسانی برای واعظانی بودند که میدانستند چگونه روی احساس عصیان این افراد دست بگذارند."

Thomas L. Friedman, the New York Times Op -Ed page, Jan 27, 2002; Cited from: Peter A. Olsson; 'Malignant Pied Pipers or our time' published by 'Publish America Baltimore'; 2005; PP: 127; 128

<sup>8</sup> من معتقدم که "توقف و جستجو" ی بدون داشتن دلیل موجه جوانان آسیایی تبار مقیم انگلستان (که اینروزها خیلی در لندن و شهرهای بزرگ دیگر متدوال است) و با کمال تأسف برخوردهای نا منصفانه پلیس، بجای آنکه مانعی در پیوستن جوانان مسلمان آسیایی به گروه‌های مخرب و تروریستی باشد خود تبدیل به دلیلی شده که رهبران تروریستها بهتر بتوانند چنین جوانانی را جذب نمایند.

<sup>9</sup> پیتر اولسون توضیح میدهد: "مشابھتی عجیب و غریب بلحاظ روانشناسی پیروان، بین جذب شدگان توسط القاعده و فرقه‌های مخرب دیگر وجود دارد. پیروان آنها تماماً جوانان فقیر و یا بدون تحصیلات نیستند. مسئولین القاعده و نزدیکان بن لادن اکثرآ "تحصیل کرده و متعهد به پیام جهاد وی هستند. ... اما جهاد بن لادن بخصوص در میان جوانان عرب و مسلمان ناراضی جاذبه دارد. این جوانان و نوبالغان رنج بسیاری با دیدن تحقیر، مظلوم واقع شدن و محروم واقع شدن اولیاً خویش کشیده‌اند، چرا که آنها در کشورهایی که بوسیله دیکتاتورهای ثروتمند و نوکو

آمریکا اداره میشوند، زندگی میکنند. مدرسه‌ها (از نوع طالبان در افغانستان و پاکستان) به آنها نه تنها امکان اقتصادی میدهد بلکه به خانواده‌ها و جماعت مسلمانان انگیزه معنوی می‌دهد که ال‌ترناتیو کمی برای آن وجود دارد.<sup>11</sup>

Peter A. Olsson; 'Malignant Pied Pipers or our time' published by 'Publish America Baltimore'; 2005; P: 126

فرهاد خسرو خاور هم در کتاب خود تحت عنوان بمب‌گذاران انتحاری مینویسد: "اگر ما بخواهیم روانکوی جهان القاعده و شهدای وی را فهم نماییم، دو ایده اصلی باید منظور واقع شود. اول از همه احساس تحقیر نیست که آنها متحمل شده‌اند، و دوم تکبر غرب است. ... تحقیر مسلمانان در بوسنیا، افغانستان، عراق و فلسطین از این جمله است."

Farhad Khosrokhavar; Suicide Bombers; Allah's New Martyrs; Translated by David Macey; Pluto Press; 2002; P: 152

<sup>10</sup> Sean O' Neill and Daniel McGrory; The Suicide Factory; Abu Hamza and the Finsbury Park Mosque; HarperCollins Publishers; 2006; PP: 77; 86

<sup>11</sup> برای آنکه منظور مرا متوجه شوید کفایت یکی از برنامه‌های تحت عنوان «شوهای واقعی»، برنامه‌هایی مثل «برادر بزرگ» و یا ایکس فکتور که اینروزها در تلویزیونهای اکثر کشورهای غربی و غرب نما (حتی کشورهای بظاهر اسلامی مثل کویت و امارات و مصر و اردن) به نمایش گذاشته میشود را تماشا کرده و مشاهده کنید که چگونه صدها هزار جوان ساعتها در صف باقی مانده و هر نوع تحقیری را برای لحظه‌ای شهرت تحمل میکنند. چگونه آنها حاضرند در مقابل همه مردم هر حفارتی را متقبل شوند که بوسیله دیگران شناخته شده و از دیگران مستثنی شوند، حتی اگر استثنای به بدی باشد. در عین حال باز شما خواهید دید که در مقابل هر فرد با استعدادی که میتواند زیبا بنوازند و یا سخنان و یا کارهای خارق العاده انجام دهد هزاران جوان هستند که از استعدادی برخوردار نبوده و حاضرند در مقابل چشم همگان بی استعدادی مضحک خود را به تماشا گذارند که تنها چند ثانیه بوسیله تلویزیون دیده شوند.

<sup>12</sup> در کتاب "همه فرزندان خدا" میخوانیم: "بعد از تحقیق در مورد فرقه‌های «ماموریت برای پرتو الهی (Divine Light Mission)»، «هاری کریشنا (Hare Krishna)»، کلیسای متحد، «و یا مونیژ (Unification Church)»، «کودکان خدا (Children of God)»، و کلیسای علمی (Church of Scientology) و کسانی که برای این فرقه‌ها عضو گیری میکنند و روشهای عضو گیری آنان، به نظر میآید که این مذهب نیست که جوانان عضو فرقه بدنبال آن هستند، بلکه آنها بدنبال راهی نوین برای زندگی هستند که بیشتر ارضاعشان کند. رهبران فرقه‌ها بخوبی اینرا میدانند ... و در زمانی که کسی قادر به پاسخگویی به این سئوالات نیست، در کمال ناباوری کسی صاف صاف به شما نگاه کرده و مدعی داشتن همه این پاسخها میشود، و طبعاً چنین کسی پیروانی را بدنبال خود خواهد کشید. وی نباید حتماً جوابها را بدهد، او فقط باید مدعی شود که آن پاسخها در اختیار او هستند و به مشتاقان خود قول دهد که در زمان مناسب همه چیز به آنها گفته خواهد شد. وقتی اینگونه مطلق گویی با اعلام هدفی مثل حرکت بخاطر سعادت بشر همراه شود، رهبر فرقه سرانجامی همچون فلوت زن و یا دجال دارد که با نوای فلوت و یا سخنان خود افراد را مبهوت خود کرده و بدنبال خویش خواهد کشید. گاهها این حتی برای سئوال کننده روشن است که اهداف جنبش و حرکات مادی آن گروه در تضاد با یکدیگر هستند. اما بهر حال فعالیتهای متناقض گروه بنظر نمیرسد که کنجکاو پیروان را تحریک کند. وقتی آنها پیرو متعهد فرقه‌ای شدند، به چیزی مبهم خواهند چسبید و به عقد یک «هدف عالی» در خواهند آمد."

Carroll Stoner and Jo Anne Parke; 'All Gods Children' The Cult Experience Salvation or Slavery?' Chilton Book Company; 1977; P: 29

<sup>13</sup> From Argo, 'Banality of Evil,' in *Mia Bloom; 'Dying to Kill; The Allure of Suicide terror'; Columbia University Press/ New York; 2007; p. 87.*

<sup>14</sup> Jason Burke; 'Al Qaeda; The true story of radical Islam'; Published by Penguin; 2003; From a letter in author's collection. P: 172

<sup>15</sup> Vladimir Bartol; Alamut; translated from the Slovenian by Michael Biggins; published by SCALA house press; 2004; P: 171

<sup>16</sup> Farhad Khosrokhavar; Suicide Bombers; Allah's New Martyrs; Translated by David Macey; Pluto Press; 2002; pp. 49, 50  
<sup>17</sup> یک نمونه از این افراد آچیو (Achiou) است "وی که در لندن در خانواده مهاجری از الجزایر متولد شده بود جزو کسانی بود که در مسجد پارک فینزبری در لندن جذب القاعده شد. وی هیجانی که همچون جریان برق بود و در صحن نماز در بدن مدعوین جاری شده بود را به یاد می‌آورد. «من هیجان بالائی را در خود احساس میکردم از اینکه بالاخره میشود جلوی فساد ایستاد. این جملات یک جوان بیست و هفت ساله متخصص کامپیوتر است که حقوق قابل توجهی در دوران رشد زمان حکومت تاجر داشت. «مساجد خسته کننده بودند، موعظه‌هایی که در مساجد میشنیدیم معمولاً نمیتوانستند پاسخگوی هیجان و بی صبری ما جوانانی باشند که خواهان چیزی بودیم اما مطمئن نبودیم چه چیزی. سپس سر و کله این واعظ جدید پیدا شد که به زبان ما صحبت میکرد و ما میخواستیم که از او دنباله روی کنیم. ... کلام او سازشکارانه نبود، و پیامش بسرعت بین همه پخش شد و تعداد افرادی که در نمازهای جمعه او حاضر میشدند بسرعت دوبرابر و بعد چهار برابر شده و به هزار نفر رسید، تا اینکه دیگر جایی برای کسانی که میخواستند در پشت او نماز بخوانند و بحرهای او گوش فرا دهند در مسجد وجود نداشت و بسیاری مجبور میشدند که در خیابان ایستاده و صدای او را که از بلندگو پخش میشد بشنوند. ... در هر جلسه وعظ او جوانان را به خروج بر علیه وعظ قدیمی که آنها را "ریش خاکستری" میخواند و خروج بر علیه خانواده‌های سنتی خود میخواند.»"

Sean O' Neill and Daniel McGrory; The Suicide Factory; Abu Hamza and the Finsbury Park Mosque; HarperCollins Publishers; 2006; PP: 42, 43

<sup>18</sup> فرهاد خسرو خاور هم مینویسد: "اکثریت اعضا ال قاعده را نمیتوان افرادی فقیر و در حاشیه جامعه و یا طرد شده از آن دانست. آنها اکثراً از طبقه متوسط بوده و مشکل اصلی و یا بزرگی در حل در جامعه نداشته‌اند. در بعضی موارد آنها از خیلی از افراد دیگر حل شده‌تر در جامعه هستند. فعالان {باصطلاح} اسلامی که تروریستهای چند ملیتی القاعده میشوند خیلی پیچیده‌تر از آنی هستند که مردم ممکن است تصور کنند. معمولاً آنها افرادی ساده تصویر میشوند که آنقدر توانمند نبوده‌اند که بتوانند با پیچیدگی‌های زندگی جامعه امروزی روبرو شوند، و کسانی هستند که بوسیله چند عقل کل شستشوی مغزی شده‌اند. حتی اگر چنین توصیفی تا حدودی درست باشد، آنها بخش اصلی را فراموش میکنند. بر خلاف چنین تصویری، چنین تروریستهایی، به نوعی، ساخته‌دنیای خودمان هستند. ایده ال آنها ساختن یک امت جدید جهانی است، اما ایده و آرزوی آنها درست همانند خواستهای مدرن ما مبهم و ناشناخته هستند. این گفته حداقل در مورد آنهاست که در اروپا رشد کرده‌اند، آنهاست که به اسلام گرویده‌اند و نسل دوم مهاجر از شمال آفریقا، پاکستان و یا کشورهای مسلمان دیگر، صادق است. آنها هویت خود را بر پایه یک رابطه جدید با دنیای امروز شکل میدهند. منطقی که در گروه آنها حاکم است تا حدودی مشابه همان منطقی است که در فرقه‌های مدرن کار میکند."

Farhad Khosrokhavar; Suicide Bombers; Allah's New Martyrs; Translated by David Macey; Pluto Press; 2002; P: 3

<sup>19</sup> Jason Burke; 'Al Qaeda; The true story of radical Islam'; Published by Penguin; 2003; PP: 281,286

- <sup>20</sup> "بعد از وقایع سپتامبر 2001 آمریکا، کنگره امریکا قانونی را بتصویب رساند تحت عنوان "قانون وطن پرستی" (Patriot Act) و بدنال آن تعداد زیادی از جوانان مسلمان دستگیر شدند و تعداد بیشتری تحت نظر قرار گرفتند، تلفنهایشان ضبط شد و ... یکی از گروههایی که بیش از همه تحت نظر قرار گرفتند گروهی از آمریکائیان سیاه پوست مسلمان بودند که اکثراً "در مسجد عثمان جمع میشدند."
- Sean O' Neill and Daniel McGrory; *The Suicide Factory; Abu Hamza and the Finsbury Park Mosque*; HarperCollins Publishers; 2006; P:198
- <sup>21</sup> "ریچارد رید که از بریکستون در جنوب لندن جذب مسجد فینزبری پارک شد، کسی که سعی کرد هوایمائی را با بمب جای داده شده در کفشش منفجر کند در نامه ای خطاب به مادرش ابراز امیدواری میکند که او از کاری که وی کرده است غمگین و افسرده نباشد. وی دلایل خود برای عملش را چنین توضیح میدهد: «من چنین کاری را بدلیل جهالت و یا اینکه فقط میخواستم بمیرم انجام ندادم، بلکه آنرا وظیفه ای برای خود میدانستم که در مقابل مظالم قوای آمریکائی در کشورهای مسلمان کاری کرده باشم و این تنها کاریست که ما میتوانیم بکنیم چرا که راه دیگری برای مبارزه بر علیه آنان وجود ندارد.» وقتی او در آذرماه 1382 در دادگاهی در شهر بوستن آمریکا ظاهر شد، رید در مقابل مردم و مطبوعات خود را «سرباز اسلام» معرفی کرده و خود را پیرو بن لادن دانست. در همین زمان شخصی از میان جمعیت داد زد که «تو یک سرباز در جنگ نیستی بلکه یک تروریست میباشی». رید حاضر نشد ساکت بماند، و اعلام کرد که او کاری انجام نداده که بخاطرش پوزش بطلد، وی در همان جا امریکا را بخاطر عملیاتش در عراق و تجاوز و شکنجه مسلمانان در کشورهای مثل مصر و ترکیه محکوم کرد. وی هنگامیکه رئیس دادگاه یانگ حکم وی را اعلام میکرد، از خود ابراز پشیمانی نشان نداده و بجای آن فریاد برآورد که او از مجازاتی که بویاش تعیین میشود نگران نیست و برایش اهمیتی ندارد. وی به هشتاد سال زندان و پرداخت دو میلیون دلار جریمه نقدی محکوم شد."
- Sean O' Neill and Daniel McGrory; *The Suicide Factory; Abu Hamza and the Finsbury Park Mosque*; HarperCollins Publishers; 2006; PP: 233, 234
- <sup>22</sup> برای بسیاری این خواسته که بفهمند چه چیزی «خوب» و «حق و درست» است و در آن جهت حرکت نمایند اولین قدم در مسیر پیوستن آنها به فرقه های مخرب و تروریستی است. ریتا یکی از پیروان دیوید کوروش دلایل جذب خود به آن فرقه را چنین توضیح میدهد: "من فقط میدیدم که او قدرت انجام کارهایی را دارد که کس دیگری قادر به انجامشان نیست. من تنها در یکشنبه از او انقدر یاد گرفتم که تمام عمرم از کلیسیا رفتن یاد نگرفته بودم." بعضی از پیروان دیوید کوروش میگفتند که اگر او یک حقه باز است و پیامبری دروغین است، بنابراین به خود انجیل و تورات هم نمیتوان تکیه نمود. ... بیست و دو نفری که همه در آتش سوزی واکو سوختند و مردند در مصاحبه هایی که از قبل با آنها شده بود، در پاسخ به اینکه چه چیزی آنها را بسمت کوروش کشاند، هر یک بزبانی یک چیز را تکرار کردند که نحوه توضیح کتاب مقدس توسط دیوید کوروش آنها را بسمت وی جذب نمود."
- James D. Tabor and Eugene V. Gallagher; *Why WACO? University of California Press; 1995; P: 29*
- <sup>23</sup> Margaret Thaler Singer *Cults in our Midst*; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; P: 30
- <sup>24</sup> تا قرن نوزدهم هنوز دانشمندان نمیدانستند که شیوه فکر کردن کودکان با افراد بالغ فرق میکند. امروزه ما میدانیم که ذهن کودک مثل یک ماشین فوق العاده فراگیری کار میکند. و پایه های شخصیتی و عاطفی وی بین تولد و تا سن سه سالگی شکل میگیرد."
- Marvels and Mysteries of the Human Mind; Edited by Alma E. Guinness; 1992; P: 29
- کودکان جوان خیلی بسرعت یاد میگیرند و آنها میدانند که نمیدانند و از آنها شرمند نیستند، و یا نگران آن نمیشانند که بدلیل سؤال کردنشان، ممکن است به شکل احمق به آنها نگاه شود."
- Joseph O'Connor & John Seymour; -*Introducing NLP (Neuro-Linguistic Programming)*; 2002; P: 6
- <sup>25</sup> "کودکان تقریباً همواره انطباق پذیر هستند. اما وقتی که چیزی را بخواهند، آنرا با تمام وجود میخواهند." {و بسمت بدست آوردن آن میروند بدون هیچ ملاحظه ای که ممکن است یک فرد بالغ داشته باشد.}
- Joseph O'Connor & John Seymour; -*Introducing NLP (Neuro-Linguistic Programming)*; 2002; P: 142
- <sup>26</sup> "رهبران اسسن در خاورمیانه انقدر بدنبال کودکان و بکار گرفتن آنها بودند که کودکان اروپائی را به عنوان برده خریداری کرده و آنها را با دکترین خود آموزش میدادند و بعد ایشان را بعنوان جاسوس به دربار های مسیحیان در دوران جنگهای صلیبی میفرستادند."
- Dr. Haha Lung; *Assassin; The deadly art of the cult of the Assassins*; Citadel Press; 1997; P: 77
- <sup>27</sup> Mia Bloom; *'Dying to Kill; The Allure of Suicide terror'*; Columbia University Press/ New York; 2007; P: 11
- <sup>28</sup> تصمیمات بسیار ابتدائی مثل اینکه آنها تصمیم بگیرند که در خانه مانده و از کودکان خود نگه داری کنند و یا اینکه فرزندان خویش را به کدام مدرسه بفرستند و یا نفرستند از اولیاً در فرقه ها گرفته میشود. این کنترل روی تصمیمات کلیدی توسط رهبر فرقه وضعیتی را بوجود میآورد که در آن اولیاً تبدیل به مدیران میانی در رابطه با کودکان خود میشوند. در بعضی مواقع خود اولیاً مسئول تربیت کودکان بر اساس خواست فرقه هستند، اما در موارد دیگر کسان دیگری بجای اولیاً مسئول نگهداری روزانه از کودکان میشوند که بوسیله فرقه انتخاب شده اند. در بحثهای تحقیقی در باره گروه های تمام خواه، تغییرات اساسی نقش اولیاً در تربیت فرزندانشان کاملاً مورد توجه قرار گرفته است. اولیاً نه تنها یکتا مسئول، بلکه حتی مسئول اولیه زندگی کودکان خود در این گروه ها نیستند."
- Child - Rearing Issues in Totalist Groups - Amy Siskind; Cited from: Benjamin Zablocki & Thomas Robbins; *'misunderstanding Cults' Searching for objectivity in a controversial field*; University of Toronto Press; 2001; P: 417
- <sup>29</sup> Margaret Thaler Singer *Cults in our Midst*; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; PP: 255; 256
- <sup>30</sup> سینگر در مورد اینکه کودکان چه چیزی را در فرقه ها میآموزند و یا نمیآموزند مینویسد: "چه چیزی را کودکان در فرقه ها فرا میگیرند: کودکان در فرقه یک مدل عاطفی ندارند، عطوفت و بخشش، مهر و محبت، و یا گرمائی که در مناسبت خانوادگی وجود دارد از آنها دریغ شده است. از آنجا که همه اعضا باید رهبر را ایده آل و مدل خود کنند، کودکان هم همین کار را یاد میگیرند که انجام دهند. کودکان یا یاد میگیرند که خود را با اقتدار و سلطه رهبری منطبق سازند و یا منفعل، وابسته و مطیع و بلحاظ عاطفی خشک و بی روح میشوند. کودکان در فرقه، در سیستمی رشد میکنند که بلحاظ اخلاقی، درست و غلط، خوب و بد، گناهکار و ثوابکار، همه چیز در آنجا دوقطبی شده است. به آنها همچنین آموزش داده میشود که دنیا هم دوقطبی است. «ما داخلیم و دیگران خارج». ما درستیم و آنها خطاکار. ما خوب هستیم و آنها بد. در این دنیای ما بر علیه همه دنیا و یا بالعکس، کودکان به همراه سایر اعضا یاد میگیرند که به تمام افراد غیر عضو مشکوک باشند. کودکان فرقه ها شانس ندارند که مثل کودکان در دنیای بیرون بحث و گفتگو و سازش روی منافع دو طرف را از خانواده خود بیاموزند. آنها نمیتوانند انسانها را ببینند که در اختلافات بین خواستها و آرزوهای خود و طرف مقابل به یک تعادل معقول میرسند، آموزشی که به آنها یاد میدهد که چگونه میتوان بشکل دموکراتیک، در خانواده و یا در گروه هایی که وی به آنها تعلق پیدا میکند، بازی کند، کار کند و زندگی کند. کودکان فرقه ای نمیتوانند بزرگترها را ببینند که در امور مختلف نظر و ایده میدهند و در اتخاذ تصمیمات شرکت میکنند. در نقطه مقابل آنها میبینند و یاد میگیرند که افکار تعیین کننده و مهم، ایده های جدید و مستقل، و برنامه ریزی جمعی برای افراد مشکل جدی بوجود خواهد آورد. به این ترتیب خیلی ساده

آنها یاد میگیرند که تنها اطاعت کنند. ... خیلی از فرقه ها به کودکان یاد میدهند که دروغ گفتن و خدعه و نیرنگ نسبت به کسانی که عضو فرقه نیستند نه تنها اشکالی ندارد بلکه یک حرکت و عمل درست و خوب است. و اینکه افراد بیرونی موجودات حقیر تری هستند که انجام این امور در حق آنان درست و باحق است."

Margaret Thaler Singer *Cults in our Midst*; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; PP: 258; 260

<sup>31</sup> در پیام خلق یکی از نشریات سازمان که برای این کودکان و جوانان نوشته و منتشر میشد در شماره پنج آن صفحه دو میبینیم که مجاهدین چگونه دانش آموزان را دعوت به عمل گرانی کرده و بنوعی میگفتند که الان وقت تحصیل و یاد گرفتن نیست بلکه وقت "عمل" است.  
<sup>32</sup> در مجاهد شماره 38 اردیبهشت 1359، صفحه اول دو عکس رژه این کودکان هوادار در لباس نظامی و تحت عنوان «رژه با شکوه میلیشیا در تهران» به چاپ رسیده بود و در سرمقاله آنروز مجاهد هم مطلبی نگاشته شده بود تحت این عنوان: «مبارزه با امپریالیسم از حرف تا عمل» به این معنی که آنها به واقع در حال جنگ با امپریالیسم هستند در حالیکه حکومت تنها حرفش را میزند.

<sup>33</sup> این جمله نباید فراموش شود که وقتی کودکان چیزی را بخواهند با تمام وجود میخواهند، و وقتی کاری را بخواهند با اراده خود انجام دهند در انجام آن از بدل هیچ نوع از خود گذشتگی دریغ نخواهند کرد. چرا که بر خلاف افراد بالغ آنها دلبستگی و مسئولیت کمی در قبال دیگران و نسبت به خود زندگی دارند که بخواهند با مراعات آنها در انجام کارهای خویش حد و حدود بگذارند.

<sup>34</sup> در مجاهد شماره 116 اردیبهشت 1360 جملاتی در وصف این کودکان با این مضمون میخوانیم: این کودکان یعنی میلیشیا سمبل مقاومت هستند. هر کاری که با آنها بکنند محکم بر جای خود ایستاده و با در دست گرفتن نشریه مجاهد تکرار میکنند: «مجاهد» آنها حتی یک میلیمتر از جای خود عقب نشینی نمیکنند بنظر میرسد که اصلاً برایشان مهم نیست که دوستان روز گذشته کتک خورده و به کمیته انقلاب برده شده است. فردا روز دیگریست که دوباره خواهند آمد و روزی نو و عملی نو شروع خواهد شد.

<sup>35</sup> موسی خیابانی جانشین مسعود رجوی در ایران بعد از باصطلاح شروع جنگ مسلحانه سازمان با حکومت در پیام اول مهر خود خطاب به دانش آموزان و دانشجویان چنین گفت: "پیام موسی به نسل انقلاب: فرزندان آزاده و انقلابی خلق اینک شما در غیاب هزاران همدرس و همکلاس خود که به شهادت رسیده اند و یا در زندانها و یا در آوارگی و در بدری و یا در پایگاههای مقاومت نظاره گر و نگران شما هستند چه خواهید کرد؟ راه هم درسان و همزمان شهید خود را دنبال کنید. ... خمینی ... در تابستان گذشته قریب 1500 نفر از جوانان و مردم ما را کشتار کرده است که اکثریت آنها را جوانان دانش آموز تشکیل میدهند. ... تعداد زیادی از 1500 شهید تابستان گذشته را دختران تشکیل میدهند که سن آنها بعضاً از 13 نیز کمتر است. ... فراموش نکنید که امسال درس اول هر کلاس درس آزادی و کوشش برای سرنگون کردن رژیم خمینی در سر لوجه وظایف هر دانش آموز مبارز و انقلابی قرار دارد. ... شما بخوبی میدانید که در یک نگرش انقلابی درس و تحصیل نمیتواند به خودی خود و فی نفسه یک ارزش مقدس و هدف غائی تلاش و کوشش انسان به حساب بیاید بلکه دانش، سواد و تحصیل وقتی مقدس و مطلوب است که در خدمت پیشرفت جامعه و تعالی انسان قرار گیرد و اینهم تنها وقتی میسر است که در جامعه یک نظام مترقی و مردمی حاکم باشد. نشریه شماره چهار، 1360/7/17 (همانطور که در قبل هم گفته شد هرگاه گفته میشود نشریه منظور نشریه اتحادیه انجمنهای دانشجویان مسلمان خارج از کشور است که بعد از رفتن مسعود رجوی به پاریس برای مدتی بجای نشریه مجاهد به چاپ میرسد.)

<sup>36</sup> نشریه شماره 38 به تاریخ 1361/2/24

<sup>37</sup> گزارش رند در اینمورد مینویسد: "با کمک صدام، مجاهدین توانستند تعداد اعضا خود را زیاد کنند. آنها با قول بازگرداندن زندانیان جنگی به شهرهایشان توانستند از میان زندانیان جنگی ایران و عراق تعدادی را از کمپهای جنگی عراق به کمپهای خود منتقل کنند."

RAND; National Defense Research Institute; is a nonprofit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: 'The Mujahedine Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871/>; Page 31

<sup>38</sup> کارول جیمبالو هم نحوه جذب خود به فرقه ای که وی عضو بود را چنین توضیح میدهد: "معمولاً جذب به یک فرقه از طریق دوستی و یا همکاری آغاز میشود، و یا با استفاده از روشهای کلاسیک کمونیستها از طریق شرکت در گروه های آموزشی شروع میشود و یا ... من وقتی برای اولین بار با گروه خود آشنا شدم با خودم فکر میکردم که همه این داستان تا حدی عجیب و غریب است و احتمالاً من غیر ممکن بودم که به آن گروه بپیوندم اگر بخاطر دو تن از دوستانم نبود که آنها هم در خلال گذر از مراحل مشابه من بودند و انتظار داشتند و امیدوار بودند که به گروه بپیوندند. از آنجا که آنها هر دو بلحاظ عقلی جا افتاده بودند و شخصیت قوی ای داشتند و مورد احترام من بودند، من با خود فکر کردم که لابد همه چیز درست است که آنها علاقه دارند که به این گروه بپیوندند و بد نیست که من هم آنها را آزمایش کنم. البته فراموش نشود که همزمان افراد گروه محبت زیادی بهم میگردند و در جلسه ای خیلی از صحبتهای من تعریف کردند. از من بعنوان کسی صحبت شد که از طبقه کارگر است، تحصیلات دانشگاهی دارد، و میخواهد که یک زندگی راحت را با زندگی ای که وقف فعالیت سیاسی شده است عوض نماید، آنها حتی از من خواستند که گروه تحقیقی را اداره کنم، چرا که من خوب و سریع مطالب را گرفته ام. باید بگویم که این تعریف و تمجید ها سایه ای روی شک و تردیدها و ترسهای من انداخت."

Carol Giambalvo; *The Cadre Ideal: Origins and Development of a Political Cult*, CSJ 9-1 1992; Sent: 08 August 1999; This article is an electronic version of an article originally published in *Cultic Studies Journal*, 1992, Volume 9, Number 1, pages 1-77. <[affcarol@worldnet.att.net](mailto:affcarol@worldnet.att.net)>

<sup>39</sup> مارگرت سینگر در اینمورد توضیح میدهد که: "تاثیر نهائی که میشود روی فرد در حال جذب گذاشت اینستکه وی احساس عمیق گناه نسبت به گذشته خود کند. در کنار آن روابط شخصی و خانوادگی خود را محکوم نماید، افراد در حال جذب باید به این اعتقاد برسند که آنها افراد بدی قیل از پیوستن به فرقه بوده اند. احساس گناه دستجمعی در فرقه ها ایجاد میشود. حتی احساس گناه بیشتر زمانی بوجود میآید که فرد در حال جذب به این نتیجه برسد که اگر به چنین گروهی نپیوندد، زندگی مادی و یا معنوی وی محکوم به فناست و حتی ممکن است وی پذیرای مرگی بعنوان یک بازنده شده و از او روحی سرگردان برجای بماند. در چنین فضائی احساس گناه با نگرانی ادغام شده و در فضائی گرم و دوستانه و مملو از عشق، پذیرش توسط جمع، احساس مفید بودن در صورت پیوستن به گروه، فرد احساس میکند که باید به چنین جمعی بپیوندد و افرادی که آنها ترک میکنند با احساسی مملو از شک و تردید، گناه، و نگرانی از آنها میروند. چنین روش مخدوش سازی ذهن، افراد را به این نتیجه میرساند که تنها از طریق پیوستن به چنین گروهی آنها میتوانند مفید بوده و روح و جسم خود را نجات دهند."

Margaret Thaler Singer *Cults in our Midst*; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003;P: 119

<sup>40</sup> استیون حسن در خصوص این مرحله عضویت چنین میگوید: "شادی و سرور بهمره ایفای نقشی ماهرانه: در این مرحله عشق بنظر میرسد که بدون شرط و شروط و بی حد و مرز است. و عضو جدید در بین توجهاتی که به او میشود و تعریفاتی که از او میشود غرق میگردد. اما بعد

---

از چند ماه، وقتی که دیگر فرد مربوطه در {باطلاق فرقه} گرفتار شده است تمام این تعریف و تمجیدها و توجهات از او گرفته شده و به افراد تازه وارد تر داده خواهد شد."

Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988;P: 81